

۲۳

ماهنامه



کاوچ

kaweh

Kaweh

سویخ  
آمن غربی

8 MÜNCHEN 5

WITTELSBACHERSTR. 20/0

DEUTSCHLAND GERMANY



kaweh

کاوه

Deutsch-Iranische Kulturzeitschrift  
7. Jahrgang Nr. 23 im März 1969

Herausgeber und Verantwortlicher Redakteur  
MOHAMMAD ASSEMI  
8 München 75, Schließfach 750179  
Telefon: 76 44 75

Für deutsche Texte verantwortlich:  
Djavad Vahabzadeh und Eberhard D. Krüger  
Chef vom Dienst: Mohssen Salehpour  
Erscheinungsweise: 2-monatlich  
Anschrift: 8 München 5, Wittelsbacherstr. 20/0

Bankkonto: Deutsche Bank, München 3,  
Promenadepl. 15, Kont. Nr. 15/23638  
Reproduktion und Druck:  
Offsetdruck Geb. Westenhuber, MU. 12  
Heimeranplatz 4, Tel: 77 34 57

سال نهم - شماره اول (بیت سوم)

فروردین ماه ۱۳۴۸ خرم ۱۳۸۹ - مارس ۱۹۶۹

صاحب اقیار و مدیر مسئول: محمد عاصمی

مدیر امور اداری و چاپ: محسن صالح پور

متون آلمانی، ریز نظر جواد و هاب زاده و ابرهار و کروگر

نشانی پستی: 8 MÜNCHEN 75  
Postfach 75 0179

جای اداره: 8 MÜNCHEN 5 - WITTELSBACHERSTR. 20/0

نشانی بانکی در آلمان غربی - مونیخ: Deutsche Bank, München 3 -  
Promenadepl. 15, Kont. Nr. 15/23638

نشانی بانکی در ایران - تهران - بانک ملی ایران

باجه شاه آباد - حساب جاری شماره ۱۵۸۳۹۷

شماره در همه جا معادل سه مارک اشتراک سالانه معادل پانزده مارک

قسمتی از محتاج چاپ نشر مجله کاوه با کمک دوستان علاقمند تأمین می شود

در این شماره:

سرنوشت و تکامل: دکتر محسن هشتروندی - مسئله ی عقب ماندگی: دکتر محمد علی اسلامی ندوشن  
خیال و آرزو (شعر): دکتر شهناز اعلامی - شوهر امریکائی: جلال آل احمد - ماگد شتیم و نند انستیم (شعر)  
سیروس مشفق - گوته و نوروز ما ایرانیان: سید محمد علی جمال زاده - قصه ی کهن نوروز: صادق جلالی  
سابقه ی تاریخی نوروز: اکبر آزاد - زبان فارسی: استاد پورد اود، استاد دکتر لطف علی صورتگر  
طرح (شعر): سیاوش کسری - خط فارسی: عبدالله فرادی - فتح صبح (شعر): م - ساغر  
شعر امروز: دکتر رضا براهنی - ستیز یا مولکولهای سرکش: دکتر هاب اکبری - شکسته دلی (شعر)  
محمد کلانتری (پیروز) - دستور زبان فارسی ۳ (صفت): دکتر احمد شفائی - آتش سوزی تخت جمشید  
مهندس پرویز نیلوفری - بخش آلمانی: سنتهای کهن ایران و معماری جدید: زیگفرد رومف -  
چگونه میتوان فارسی آموخت؟: هانس فون باسویتس - داستان چشم شیشه ای (صادق چوبک):  
ترجمه: هربرت کومستر - فردریک روکرت مترجم زبردست اشعار ایرانی: لودویگ هومر -  
تاریخ تقویم ایرانی (نوروز): علی رهبر - هفتمین سال "کساوه": محمد عاصمی

## چشمی کنار پنجره انتظار...

ایدل ، به کوی او ، ز که پرسم که یار کو ؟  
در باغ پر شکوفه ، که برسد بهار کو ؟  
نقش و نگار کعبه ، نه مقصود شوق ما است  
نقشی بلندتر زده ایم ، آن نگار کو ؟  
جانا ! نوای عشق ، خموشانه خوشتر است  
آن آشنای ره که بود پرده دار کو ؟  
ماندم درین نشیب و شب آمد ، خدا را  
آن راهبر کجا شد و آن راهوار کو ؟  
ذوق نشاط را می و ساقی بهانه بود  
افسوس ، آن جوانی شادی گسار کو ؟  
چنگی بدل نمی زند امشب سرود ما  
آن خوش ترانه چنگی شب زنده دار کو ؟  
ای بس ستم که بر سر ما رفت و کس نگفت :  
« آن بیک ره شناس حکایت گزار کو ؟ »  
یکشب چراغ روی تو روشن شود ، ولی  
چشمی کنار پنجره انتظار کو ؟  
خون هزار سرو دلاور به خاک ریخت  
ای «سایه» هایهای لب جویدار کو ؟ ..

## ۷

يك نويسنده چه ميخواهد و چه ميتواند بخواهد جزاينكه باديدگاني بيناوانديشه اي بيدار حيات جامعه رازبرنظر بگيرد و آنرا در جهت پيشرفت و تعالي ، بر اساس آنچه نيكش مي پندارد هدايت كند ؟ اگر جزاين باشد ، حرفهاي او فريادهاي ميان تهى است كه بكار قلقلك گوشها ميآيد .

او ميخواهد پيشاپيش ، چون آن حماسه ي جاويدان ، مشعل قلب خود را بر سردست بگيرد و جامعه را بسوي نور و روشني رهنمون شود . نجيبانه ترين وظيفه ي نويسنده در ميان مردم بودن ، با آنان در آميختن و همراه آنها مشكلات اساسي شان را در يافتن و بر رفع آن كوشيدن است . ظنين زنگ تحسين و آفرين نبايد گوشهاي او را ببندد و ضربات تازيانه ي دشنام و بهتان نبايد پاي رهوار او را از راه بازدارد .

او بايد با اطمينان بحقانيت اندیشه اش پاسدار نيكي و روشني باشد و يد فاع از آنچه شريف و انساني است برخيزد و آزادي ، اين طبيعي ترين حق زادگان آدم را قبله ي خویش قرار دهد . ماهنامه ي "كاوه" با چنين آرماني شروع بكار كرد و طی شش سال انتشار ، از آن ذره اي عدول نمود .

در كار معرفي و نشر زبان و فرهنگ و تمدن ايران نيز ، بد و رازتفاخر بيجا ، ميراث عظيم فرهنگي اين سرزمين را پيش چشم خارجيان آورد و زبوني حقارت را پذيرانيد و در هر حال ، ديروز و امروز ايران را با نقدي منطقي مورد ارزيابي قرار داد و ميدان بروز افكار روانديشه هاي نويسندگان بي غرضي بود كه حقيقت و واقعيت را مي بينند و از اين پس نيز چنين خواهد بود .

بديهي است كه اين راه شش ساله آسان پيموده نشد و "كاوه" دوام خود را مديون ياورهاي خوانندگان صاحب فضيلت و سروران گوهر شناسي ميداند كه نه قيمت ، بلكه ارزش اين خدمت را ميشناسند و بان قدر مينهند .

گردانندگان "كاوه" در آغاز هفتمين سال انتشار ، صيमानه ترين سپاس خود را نثار اين ياوران گرانقدر ميسازند و همچنان بعنايات آنان مستظهيرند و براي همه سالي پر بهار آرزو دارند

محمد عاصمي

آرزو دارند

## سرنوشت و تکامل

هرسال هنگام بهاران دنیای کهنه تجدید می پذیرد . نورجانبخش آفتاب روانی تازه در کالبد نیم جان خاک مرده میدمد و سبزه و گل از نو بردشت و چمن میروید . جان آدمی نیزه فیض بهاران رستاخیز میکند . پیمانهای گذشته از نو شروع میشود و روزگاران پیشین را که بصورت یاد بودی در خاطرها نقش بسته است از نو زنده میکند . زمین راه رفته را از سر میگیرد و خاکیان خود را از نوبه سال تازه میخواند . در دیده ی سر نشینان زمینی جهان نسو شده است اما روشنای فلکی از دیرباز زمین کهنه را می شناسند و آن را همان که بود و شاید نیز پیرتر از آنچه که بود می یابند . جهان ماده سرنوشت مقدری دارد که از آن سر بیچی نمیتواند کرد . مشیت ازلی راهی کم و بیش هموار فراروی آن گذاشته است و با همه سرسختی و مقاومتی که ماده ابراز کند یکبار که مسخر گردید مطیع و منقاد است و عصیان و طغیانی از آن سر نمیزند . اندیشه ی باریک بین آدمی که در جستجوی راز طبیعت از عمق دریاها و مرکز آتشین زمین تا در دست کیهانهای فراگسترده ره می پوید فزونی طلب و برتری جوست . ماده ی سرسخت را تسخیر و استخدام میکند و در شناسائی جهان طرحی میریزد که هر بار دستخوش تحول و تغییر است . هر زمان که اقتضا کند اندیشه مستدل بر خود عصیان میکند و طرح کهنه را در هم میریزد و در چارچوب دیگری به شکلی نوین طرح دیگری پی ریزی میکند . در این تجدید و عصیان چه بسا امور واحد ثبات را از نوبازی شناسد و چه بسا چهره های مرموز طبیعت را از نو بینگردد و کم کم از هر یک نقاب بر میگیرد .

در دیده ی ما آدمیان خاک نشین است که هر سال هنگام بهار زمین خود را بگونه ی پیشین میآراید و جلوه گرمیشود . باران بهاری در نظرمان نواز شکر و تیماردار است گوئیم گریه خشم ابر زمستانی را از یاد میبرد !

جهان زندگی ما باز شناخته است و این شناسائی یا بهتر بگوئیم آشنائی در نتیجه ی تکرار و تجدید چهره های جهان است اگر هر لحظه و آنی جهان کهنه بصورت دیگری جلوه گر شود همواره ناشناس خواهد ماند . علم و دانش ما نتیجه این تکرارها و تجدیدهاست و معرفت بر چگونگی آنها در اصطلاح دانشمندان به قانون تعبیر میشود و قوانین علمی در حقیقت توضیح و تفسیر این جلوه گریهاست . توجه و عنایت اندیشه ژرف نگر بر جهان ماده پیدایشگر فعالیتهای گوناگون زندگی است . دانشمند در کوشش خود برای جستجوی راز طبیعت به قیاس و سنجش و استدلال برخاسته و در عالم کمیات و بستگیهای چندی به مطالعه و تحقیق میپردازد . هنرمند بقصد آفرینش زیبایی و درک رمزی درونی به کمک احساس و دبستگی و عشق در عالم کیفیات و روابط چونی سیر میکند . آن يك راه ورسم شناسائی جهان و این يك طی طریق سیروسلك و آشنائی بزبائیهها و لذات زندگی را بما میآموزد . شکوفه های بهاری در نظر دانشمند مسئله ایست که چگونگی تبدیل و تحول و تکامل دانه تا گل و میوه را حکایت میکند و در نظر هنرمند تجلی رازینهای آنست که زیبایی ناگفتنی ولی زیستی و دریافتنی را بیان میکند . زبان سوسن اجازه سخن ندارد ولی گویای رازی است که توان دریافت:

بر آنم که سوسن پرزاده است	زبان آوری فحل و آزاده است
زبان دارد اما ز راز کهن	اجازت ندارد که گوید سخن

شبهه از هزاران سال پیش منظره دیدگان کنجکاو بشر بودند . اختران ، این بازیگران افلاکی ، که در صحنه آسمان جلوه گری میکنند ، با اندیشه ی آدمی چنان محرمند که هم اکنون ستارگان زمینی را به همچشمی ورقابت می طلبند و بازیگران سینما و تئاتر را بنام خود سرافراز میکنند . قرنهای پیش نیز مظاهرا الهییت بودند و خدا ایان زیبایی و عشق و جنگ و مهر و عاطفه با نام آنان نامیده میشدند و هر زمانی به شکلی آدمی را اندیشناک میساختند . اکنون در عصر کیهان پیمائی دیرباز در عرصه تاخت و تازاد میزادگان خواهند شد . اگر هم آهنگی و یکسانی و تکرار و تجدید ظهور آنان معروض خاطر بشر نمیگشت نه اندیشه راراهی در تحقیق و تفحص آنان و نه جسم و جان را گذاری بسوی آنان میسر میشد . از دیرباز در آثار فیزیکی و مادی مشابهت و هم آهنگی در امور و حوادث مذکور ذهن بشر شده است . و همین مشاهده ساده قدم لرزان او را درینا و بنیان دانش استوار ساخته است .

\*\*\*

در جهان کهنه همه چیز کهن و سابقه دار است . اما می دانیم که دانش و معرفت مابیه جهان بیش از گذشتهگان است و اگر هم اندیشه ای از دورانهای پیشین بر جا و استوار مانده است نوع بیان و دریافت آن آنچنان نیست که پیشینگی عنوان میگردند . شراب کهنه را در جامهای نوسرمیکشیم و سرمستی آن هشیاران را ترازیش است . نیای احساس و ادراک در ضمیر هنرمند نیز معروض همین تنوع و تجدید میباشد . هنر امروز جنبنده تروجاندارتر ، گویاتر و رنگین تر از هنر دورانهای پیش است . در عصری که فاصله های دور دست در لحظاتی کوتاه طی میشود و دیده نگران آدمی در ظلمت شب بکماک امواج نامرئی قدرت دید غیر مستقیم و احیاناً نامستقیم را در ارا شده است و خبرهای جهانهای دور را در بو و تلویزیون بر روی زمین و بکماک هیئت برجی از دنیا های دور تردد قافقی میدود منتشر میشود شاعر و گویند های موسیقیدان و بیکر تراش نمیتوانند با اندیشه های سنگین یا احساس دیرگد را بر جا گرانجانی کنند . هنر به تبع دانش راهی نودریش گرفته است و همچنان که مهندسان در کوتاه ترین وقتی ساختمان را محاسبه و برسا میکند معمار نیز هم آهنگ با او باید در کوتاهترین زمانی طرح آن را بریزد و اجزاء مختلف آن را بهم آمیزد . تکرار و تجدید ، تنوع و تجدید با هم آهنگی و همسانی راز هستی و زندگی و رمز معرفت و دانش است . جهان کهنه در جریان ثابت نومی شود و دیده های مختلف با سرنوشتی مشابه در گذرانند . اکنون می اندیشیم که این تشابه و یکسانی چیست ؟ و مراد از سرنوشت و تکامل چه میباشد ؟ آیا نفس عاقله آدمی نیز در این سرنوشت و تکامل شریک و سهیم است ؟ یا هر آنچه در جهان خارج معروض چنین تقدیری است بکماک اندیشه باریک بین آدمی صورت میبندد ؟

\*\*\*

امور و حوادث طبیعی با نظام و قوانین ثابتی جریان می یابند و آنچه از این آثار مورد مطالعه بشر قرار گرفته و شناخته شده اند کم و بیش پیدایشی متناوب و مکرر دارند . در بادی امر چنین بنظر میرسد که این تناوب در حدوث کیفیات وضع پیشین را از نوظاهرها ساخته و حادثات را در مجری گذشته از نویدار میکنند . فی المثل در نظام منظومه شمسی اوضاع نسبی سیارات و آفتاب با هم بهمان قراری که میلیارد ها سال پیش داشتند از نویدار میشود و فقط شاید مکان نسبی آنها در فضای آسمان تغییر میکند یا در سبستهای فیزیکی و مکانیکی و ستگاههای علمی قیاس و سنجش اوضاع و کیفیات پیشین همواره تکرار میشود . در عرف عام از این معنی به سرنوشت یاد میشود و اصطلاحاً حاگفته میشود که سرنوشت امور متجانس یا افراد مشابه یکسان است . تغییر مکان در این مثالها ( یا مثالهای مشابه ) که از آن در همسانی و تشابه امور و حوادث صرف نظر شده است با تغییر زمان این امور هم معنان است و اساساً در ازد و حادثه مشابه در یک مورد یا یک دستگاه خواه ناخواه در زمانهای مختلف منظور میشود و علت اصلی تمیز موارد مشابه در امور و حوادث تمیز

فاصله زمانی آنهاست - ممکن است در محلی معین در تهران مثلا در میدان سپه در جای مخصوصی در تیرماه یکسال و شهر پور همان سال در حادثه مشابه فی المثل نزول باران متشابه انجام گیرد ولی گذشت حادثه شهر پور موخر بر حادثه تیرماه خواهد بود - این تیر زمان که در جهت ثابت سیر میکند و برگشت ندارد عامل اصلی طی سرنوشت است یعنی همان عاملی است که از آن در علم به تکامل مراد میشود بدین معنی که مراد از تکامل عبور از حالتی پست تر به حالتی برتر نیست بلکه مقصود اصلی طی سرنوشت در طول زمان است - در علم فیزیک عاملی مبین این تیر زمان با اسم آنتروپی تعریف و محاسبه میشود که از آن میتوان به تقریبی مقیاس تکامل را دریافت - برای توضیح مقال به ذکر مثالی ساده قناعت میشود :

در طی قرون متمادی که کوه البرز از آتشفشانی باز ایستاده است امور و حوادث طبیعی و تاریخی بسیاری در دامنه آن رخ داده و گذشته است و فی المثل شاید هزاران هزار سال پس از خاموشی کوه البرز در آن تمدن درخشانی در جلگه گسترده بدامن آن کوه شروع شده است - بین این دو امر فاصله زمانی از مبداء تا منتهی تغییر نمیکند و میتوان گفت هزاران هزار سال پس از خاموشی البرز در آن تمدن شروع شده است و هم میتوان گفت هزاران هزار سال پیش از شروع تمدن کوه البرز خاموش شده است - در هر دو مورد مفهوم مورد نظر و میزان زمان محسوب یکسان است ولی در يك جمله لفظ پیش و در جمله دیگر لفظ پس مبین تقدیم و تاخیر و حادثه مذکور است - میتوان مبداء زمان را شروع تمدن در جلگه البرز فرض کرد و حوادث قبل از این مبداء را با زمانهای منفی ( با لفظ پیش در جمله حکمیه ) و حوادث بعد را با زمانهای مثبت ( با لفظ پس در جمله حکمیه ) سنجید - همچنانکه در تواریخ و مبداء آنها همین رسم جاری است که واقعه تاریخی را به پیش از میلاد مسیح یا بعد از میلاد مسیح منسوب میکنند - در تمام این امور گذشت زمان حاکم مطلق است - عاملی که با اسم آنتروپی در فیزیک بکار میرود عاملی است که در دستگاههای مجرد همواره فزونی می پذیرد - بدین معنی که با تحول و تغییر وضع دستگاه ممکن است قوا یا انرژیها یا سرعتها یا سایر عوامل مکانیکی و فیزیکی تغییر کند یعنی کم یا زیاد شوند ولی عامل آنتروپی همواره زیاد میشود گویی مانند زمان سیریک جهت دارد و از یکسو حرکت میکند - بخوبی مشاهده میشود که اگر دستگاهی مجرد پس از يك سلسله تحول و تبدیل مجدد در اوضاع پیشین خود را احراز کند یعنی عوامل مختلف دستگاه مکانهای قبلی را نسبت بهم اشغال کنند و هر يك همان سرعت و همان انرژی و همان قوه را که قبلا در آن بودند در آنرا شوند وضع پیشین تکرار میشود و چنین بنظر میرسد که دستگاه بوضع اولیه عودت کرده است ولی در حقیقت چنین نیست زیرا آنتروپی دستگاه بیش از مقدار اولیه آنتروپی در وضع اولیه میباشد - همچنانکه وضع اولیه پس از گذشت مدت زمانی مجدد در آن میدهد این مفهوم اساسی تکامل بمعنی علمی است - ممکن است وضع نسبی آفتاب و سیارات در لحظه ای از زمان بهمان صورتی که میلیارد ها سال پیش بود از نورخ دهد ولی آنتروپی مجموعه این منظومه بیش از آنتروپی وضع پیشین خواهد بود - این مقدمه ی علمی در فهم مفهوم تکامل و بستگی آن به سرنوشت ضروری است و تکامل به آن معنی که معمولا در مجاوره روزانه از آن مراد میشود مفهومی مبهم و احيانا متناقض است - در زندگی افراد و حتی جوامع نیز امتناع تجدید و تجدید به معنی تام مشهود و بارز است - پسر سالخورده ممکن است اعمال کودک خرد سال را انجام دهد یا این يك رفتار آن دیگر را تقلید کند اما میدانیم که در نهانخانه درون و خویشتن خویش هر يك رازی نهفته است که این يك را فراوان يك را فرو میخواند -

تیر زمان در گذشت بی امان خود قامت این يك را کمان کرده و در لاسردی او برف بهمن بر سر او باریده است - ناتوان و زبون در پی کودک افتان و خیزان میرود اما آگاه راه و دیار است و از خطرهای راه کودک را پرهیز میدهد - تجریسه روزگار تلخ و شیرین ، او را کار آزموده و مجرب ساخته است و سیر زمان گرچه او را فرسوده و خسته و ناتوان و زبون کرده است



اما بینا و هشیار و روشن دل و صافی ضمیرش ساخته است. گذشت روزها و شبها با سیر معنوی جان آگاه آدمی را بکمال میرساند و حاصل و انداخته یک عمر در بیان زندگی با همه سختی‌ها ورنجها با تمام شادیه‌ها و کامیابی‌های بیش نیست که سرانجام ناچار به فراموشی سپرده شده از صفحه روزگار محو خواهد شد. چه بسا در دوران زندگی روزهای رایکسان بسر میبریم. در جوانی با شور و طلب و آتش اشتیاق ساعاتی را به انتظار گذرانده ایم. در زمان پیری نیز بسا اندیشه آرام و سردی سکون دقایقی را در انتظار می‌گذرانیم و چه بسا این ساعات سکون را در حسرت آرزویی در گذشته بسر میبریم. همچون دستگاہهای فیزیکی که ذکر شد حالات نسبی مادر این دقایق مشابه اند اما سیر زمان مارا در گریز ساخته است و چیزی دریافتی اما ناگفتی در ما تغییر کرده است و این همان کمال نفس است که نمیتوان آن را در لباس کوتاه الفاظ پوشاند یا در جایگاه تنگ معانی جایگزین کرد. پروانه به تابش خورشید چشم میگشاید و خود را در چمنی رنگارنگ در عالم نظاره می‌یابد. شامگاهان که آفتاب در امن از چمن فرامیکشد سایه‌های گلها همه دست در آغوش اند و رنگهای گانگی گرفته و پروانه خود را از چمن و گلها تمیز نمیدهد. سحرگاهان پیش از فیض آفتاب جز از خود خبر نداشت و پس از آن جهان متحول و منقلب را آشنا شد و سرانجام در سایه روشن شامگاهی بخود رسید و هم از خود رست. در آغاز و انجام همیشه پروانه بود ولی سحرگاهان بر هزاران گل بوسه میزد و بهر سوئی میشتافت در صورتیکه شامگاهان آرام و بی‌هوس بر شاخه‌ای آرمیده بود. همچون پروانه، آدمی نیز با جهان خارج در ارتباط است و موازات فعل و انفعالیهای شیمیایی و فیزیولوژیکی در بدن او که خواه ناخواه آن ترویجی در دستگاه جسمی او را تغییر میدهد در نفس او نیز گوناگونی رخ میدهد و هر روز نسبت به روز پیشین چیزی در او سنگین تر میشود و سرنوشت او راه خود را می‌پیماید و تکامل به آن معنی که قبلاً اشاره شد صورت می‌بندد اما در همین زمان کمال نیز در نفس آدمی رخ میدهد که بی‌شبهه با عوامل مادی و فیزیکی زندگی همچنان و هم‌آواز است. شاید بارها از همان راهی که رفته است میگذرد و همان منظره‌ای را که صد بار دیده است از نو میبیند اما هر دفعه در خود و در جهان خارج تغییری و تجدیدی مییابد که بارش از آن غافل بود. مجموعه این تجربه‌ها و آشنائیها یاد نیای بیرون که همگام با جهان درون آدمی در تکامل است. کمال نفسانی آدمی را تشکیل میدهد و سرانجام زندگی معنوی همین کمال است.

زندگی روزانه مابقراری ثابت میگذرد و تقریباً هر روز در راهی معین در گذریم و مشغله روزانه هر روز تکرار میشود و هر شب در استان شب پیشین تجدید شده ما را بفرود امیسه‌بارد که همان صحنه را از نو تکرار کنیم. اما میدانیم که با همه اینها فردا همه چیز نو شده و از نوجان گرفته و از نوزست میکند. گوئی جهان هستی هر لحظه از نو زنده میشود و مانیز به تبع آن لحظه بلحظه نو زنده میشود.

اکنون زمین در وضع نسبی خود بخورشید بر روی مدار خود به همان وضعی است که سال پیش و سالهای پیش و قرونهای گذشته بدانگونه بوده. جهان کهنه از نو بهار آغاز میکند و خاک مرده را جانبخشی کرد بود و چمن را به گل و سبزه میآراید. مانیز سالی پشت سر گذاشته ایم همانگونه که سال پیش و سالهای پیش و زمانهای گذشته ما و پدران ما و پدران پدران ما.

زمین در نقطه مهر خورشید است و جز آن ترویجی در دستگاه خورشید و زمین همه چیز همانگونه است که سال پیش و سالهای پیشین بوده است و تکامل سرنوشت یکساله زمین صورت بسته است. مانیز سالی گذرانده ایم و تکامل سرنوشت یکساله مانیز صورت بسته است اما کمال نفسانی مانیز انجام شده است و من انجام این کمال نفسانی را به خوانندگان تبریک میگویم.

## مسئله عقب ماندگی

مسئله عقب ماندگی ، چون سایه کرکسی بر سر سال های آینده سنگینی خواهد کرد . امر خطیر جنگ و صلح ، بیش از هر چیز ، در گرو حل این مسئله خواهد ماند . بطور کلی دنیای کنونی از عدم توازن رنج می برد ، عدم توازن در میان گذشته و حال ، عقب ماندگی و پیشرفتگی ، ماده و معنی ، فقر و غنا ، علم و اخلاق و بسیاری از شئون دیگر .  
فتنه و آشوب و خونریزی ادامه خواهد یافت و اگر چاره اساسی اندیشیده نشود ، هیچ کس نمیتواند تضمین کند که روزی جهان بکام جنگ بزرگ دیگری فرو نرود . در واقع باید گفت که همه عوامل جنگ ، به حد اکمل در دنیای امروز فراهم است ، و اگر نحوه تصنعی جهان در حال صلح نگاه داشته شده از بیم انهدام است .  
مادر دوران جنگ درونی ، جنگ مکتوم و سرخورده زندگی میکنیم . برای آنکه وضع بهتر و مجسم شود ، از روانکاوان مدد می گیریم و می گوئیم که دنیا در حال نوعی "رفولمان جنگی" بسر میبرد ، و البته در اولین فرصتی که بدست آورد ، عقده خود را خواهد گشود و داد دل خود را خواهد ستاند . حرفانی که در مقابل هم قرار گرفته اند ، چون بیره های خشکی هستند که تنه های قفس از حمله باز شان میدارد . چشم های شریار ، مشت های گره کرده و دهان های پرازد شنام گواه بر این معناست . نشانه های کینه در میان بسیاری از دولت ها ، در میان بسیاری از ملت ها و دولت هایشان ، در میان طبقات محروم و گروه های برخوردار ، بوضوح دیده می شود ، و در سراسر جهان حالتی برقرار است که به صلح "تحویل شده" شبیه تر است تا به صلح طبیعی .  
این وضع ، ولو بتواند ادامه پیدا کند ، وضع سالمی نیست . وحشت از جنگ ، کافی نیست برای آنکه بقای صلح توجیه شود . صلح ، اگر از عوامل حیاتی لازم که ضامن حفظ آن است ، بهره مند نبود ، یا نتوانست زمینه پرورش آن را در خویش ایجاد کند ، به پژمردگی می گراید ، چون بیماری که پس از چندی از مرض خود به تنگ می آید و مصمم می شود تا بین مرگ و سلامت یکی را انتخاب کند . بنابراین باید کوشیده شود تا مزاج صلح ، با جذب مواد حیاتی لازم به اعتدال بگراید ، و این میسر نیست مگر با ایجاد حد اقل توازن .  
بحث مادر اینجا بر سر یکی از مظاهر عدم توازن آغاز خواهد شد و آن فاصله بین کشورهای غنی و کشورهای فقیر است . برای آنکه بتوان این فاصله را در تصور آورد ، یاد آوری می کنیم که بیست ملت که مجموعاً بیش از یک پنجم درصد جمعیت دنیا را تشکیل نمی دهند هفتاد درصد درآمد جهان را عاید خود می کنند ، در مقابل ، پانزده ملت که پنجاه درصد جمعیت عالم را تشکیل میدهند ، تنها یک درصد درآمد دنیا را اختیار دارند (۱) .  
برغم کوششی که در سالهای اخیر در بعضی از کشورهای عقب مانده برای پیشرفت صورت گرفته ، نه تنها هنوز نتیجه امید بخشی بدست نیامده ، بلکه موضوع واپس ماندگی سال بسال بغرنج تر و پیچیده تر جلوه کرده است .  
بر حسب برآورد "کمیسون کمک به توسعه" (۲) اگر رشد کشورهای پیشرفته را سه درصد در سال بگیریم ، و کشورهای "دنیای سوم" افزایش رشد سالیانه خود را به پنج درصد برسانند ، تازه اینان پس از دوست سال ، از حیث درآمد ، به پای کشورهای صنعتی خواهند رسید . تا کون وضع چنین بوده که رشد کشورهای صنعتی رو به هم رفته از کشورهای عقب مانده ، سریع تر باشد ، و این امر فاصله د و کاروان را درازتر کرده است . مبادله تجاری میان

پیشرفتگان و عقب ماندگان ، هر سال بیشتر از پیش به عدم توازن گرائیده ، برآورد شده است که کسری کشورهای "دنیای سوم" در سال های آینده سر به بیست میلیارد دلار خواهد زد . بنابه حساب " سازمان خواربار جهانی " F.A.O. (وابسته به سازمان ملل) شاخص فروش مواد خام محصول کشورهای عقب مانده که در سال ۱۹۵۰ بود و هفت بوده ، در سال ۱۹۶۱ به نود و یک تنزل کرده . در مقابل ، شاخص فروش مواد صنعتی از هشتاد و شش در سال ۱۹۵۰ به صد و سه در سال ۱۹۶۱ ترقی نموده ، شاخص مبادله مواد خام و مواد صنعتی در طی ده سال ، از یکصد و سیزده به هشتاد و دو تغییر پذیرفته ، به عبارت دیگر اگر در سال ۱۹۵۰ کشورهای عقب مانده در مقابل خرید صد تومان ، کالای یکصد و سیزده تومان جنس به کشورهای صنعتی میفروختند ، در سال ۱۹۶۱ در مقابل خرید یک صد تومان ، هشتاد و دو تومان جنس فروخته اند . در واقع در این سال برای هر یکصد تومان خرید ، هیجده تومان از سرمایه کشورهای عقب مانده به کشورهای صنعتی رفته است .

در رابطه بین کشورهای صنعتی و غیر صنعتی ، دو موضوع شایسته دقت خاص است ؛ یکی دادوستد ، و دیگری کمک اقتصادی . " کنفرانس جهانی دادوستد " (۳) که در ژنو انعقاد یافته ، هم اکنون مشغول بحث درباره موضوع اول است . مشکل بزرگ ، توافق بر سر نظمی است که درباره فروش مواد خام باید ایجاد شود . کشورهای پیشرفته قیمتی برای کالای خود تعیین میکنند که تغییر ناپذیر میماند ، اما تعیین قیمت مواد خام نیز تاکنون ، نه با فروشنده ، بلکه با خریدار بوده که همان کشورهای صنعتی باشند . در این صورت ، از نظر خریدار ، نرخ هر چه ارزان تر ، بهتر . گاه اتفاق افتاده است که بهائی که در ازای مواد خام پرداخت شده ، کمتر بوده است از مالیاتی که شرکت های خارجی خریدار به دولت خود پرداخته اند . بنابه یک حساب تقریبی ، تفاوت بین نرخ واقعی و نرخ معمول مواد خام ، پنج برابر مجموع کمکی بوده است که کشورهای غربی تاکنون به کشورهای عقب مانده کرده اند . برآورد شده است که در امریکای لاتین ، تنزل نرخ مواد خام ، ذخیره ارزی آن سامان را در یک سال به اندازه برابر کمک خارجی ای که دریافت گردیده بود ، کاهش داده است . این نرخ ، چون در اختیار خریدار است ، پیوسته تابع حوادث و در معرض تغییر و تنزل است . مثلاً در سال ۱۹۵۶ به علت حوادثی که در سوئز و مجارستان پیش آمد و مقدار زیادی جنس خرید و انبار شد ، قیمت مواد خام ترقی کرد . اما به محض آنکه بحران فرونشست ، قیمت هارو به گاهش نهاد . از ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۷ قیمت هرتن مس در بازار لندن از ۲۷۴ به ۱۸۱ لیره تنزل کرد ، و هرتن سرب از ۱۸۱ به ۷۴ و هرتن کف از ۱۱۶ به ۱۰۰ .

نمونه دیگری ذکر کنیم . در سال ۱۹۵۰ کامرون ۵۳۰۰۰ تن کاکائو به بهای ۸ / ۱ میلیارد فرانک قدیم کامرونی صادر کرد . اما در سال ۱۹۶۰ مقدار صد و یک کاکائو او با آنکه ۵۹۰۰۰ تن ، یعنی ده درصد بیشتر از سابق بود ، به بهای دوازده درصد کمتر ، یعنی ۷ / ۱ میلیارد فرانک فروخته شد . گذشته از تعیین نرخ ، میزان فروش نیز تابع اراده خریدار است و با قهر و آشتی های سیاسی و ملاحظات دیگر دستخوش تغییر می شود . تازه ترین نمونه تاثیر سیاسی ، شکر کوبا است که ایالات متحده امریکایس از آنکه سالها خریدارش بود ، ناگهان از خریدنش سرباز زد . برزیل نیز در یک سال دوست هزار تن قهوه خود را که بعلمت نبودن بازار ، " فروش نرفتنی " بود آتش زد .

زیرا انبار کردن آن مستلزم مخارج سنگینی بود . برنج بیرمانی و کائوچو اندونزی نیز گاه چنین سرنوشتی داشته اند . این نوسان ها و شیب و فرازها ، چه بسا باعث شده است که ده ، بیست و حتی چهل درصد از ارزش صادرات کشورهای فروشنده کم شود . دومین موضوع قابل دقت در بین " پیشرفتگان " و " عقب ماندگان " موضوع کمک است . حقیقت این است که نتیجه ای که بر اثر کمک خارجی در کشورهای واپس مانده بدست آمده ، بسیار کمتر

از هیاهویی بوده است که بر سر آن شده است. بنابه حساب " کمیسیون کمک به توسعه " کمک کشورهای مغرب زمین به نیای سوم، بر حسب تولید خالص ملی چنین بوده است: اول فرانسه ۲/۴۱ درصد تولید خالص ملی، دوم هلند ۲/۰۸ درصد، سوم بلژیک ۱/۴۸ درصد، چهارم پرتغال ۱/۳۷ درصد، پنجم انگلستان ۱/۳۲ درصد، ششم آلمان ۱/۱۷ درصد، هفتم آمریکا ۹۷٪ درصد. در این سببها و نکته قابل دقت است: یکی آنکه کشورهای به نیای سوم کمک کرده اند که دارای سابقه مستعمره داری بوده اند (مانند پرتغال و فرانسه). سیاست بازاریابی داشته اند (مانند آلمان)، دیگر آنکه تریچه ایالات متحده آمریکا بعلت فراوانی تولید، مقدار کمکش از کشورهای دیگر بیشتر است، از حیث نسبت کمک با میزان تولید، آخر از همه قرار دارد. بطوری که ملاحظه شد، فرانسه بزرگترین کشور کمک دهنده بوده است، قسمت عمده آن به مستعمره های سابق افریقای خود، برهیچکس نبوده نیست که کمک کشورهای صنعتی به نیای سوم، از حسابگری سیاسی سرچشمه گرفته است. این امر از جانب رهبران غربی هرگز کتمان نشده است، هر چند با گذشت زمان روش بکاربردنش به تعدیل گراییده و از خشونت و جمود آن کاسته شده. قیودی را که فوستردالس وزیر خارجه متوفی امریکا برای کمک در نظر میگرفت این بود: ما اول از همه باید کشورهای را کمک کنیم که پشتیبانی نظامی ما را قبول کنند، یعنی در اتحادیه های نظامی ما شرکت جویند، یا پایگاه بمبارد کنند. دوم آنکه ما نباید کشورهای را که در صف دشمن یا بیطرف هستند، کمک کنیم. بنظر او در نیای کونی جایی برای بیطرفها نبود، یا کشورهای همراه بودند که می بایست آنها را دستگیری کرد، یا کشورهای دشمن که می بایست کمک از آنها دریغ داشت. اما کشورهای دشمن از نظر او چه کسانی بودند؟ می گفت: ما که مسیحی هستیم نباید ملت های بیدین را کمک کنیم، همچنین ملت های را که در اقتصاد به اصل " سوداگری آزاد " اعتقاد ندارند (۴). لیکن پس از مرگ دالس و خاصه پس از رسیدن حزب دموکرات به حکومت، نظر امریکادر این باره وسعت و انعطاف بیشتری گرفت. پروفیسور هنری اس. کیزنگر (۵) یکی از همکاران نزدیک کندی نوشت: " ما نباید چشم داشته باشیم که در ازای دلسوزی و کمک خود، نوعی پیوستگی سیاسی زودگذر و سطحی بدست آوریم " و خود پرزیدنت کندی، رئیس جمهور فقید در پیام ژانویه ۱۹۶۲ خویش به مردم امریکا گفت: " ما باید به کشورهای تازه به استقلال رسیده کمک کنیم، حتی اگر نظام حکومتی آنان ما را خوش نیاید ".

مدتی پیش کمیسیونی در فرانسه از طرف ژنرال دوگل، مأمور مطالعه درباره کمک به کشورهای عقب مانده گردید. این کمیسیون که بسبب آنکه ریاستش با ژانتی (۶) سفیر سابق فرانسه در الجزیره بود، به کمیسیون ژانتی شهرت یافته، گزارش مشروحی در این باره تهیه کرد که انتشار یافت. ژانتی در گزارش خود متذکر میشود: " اگر آسیا و افریقا و امریکای جنوبی، گروه سیاسی و نظامی ای که با شیوه زندگی ما دشمن باشد، تشکیل دهند، و بخواهند شیوه ای که مورد انتخاب آنهاست بر ما تحمیل کنند، تهدید وحشت آوری خواهد بود. برای جلوگیری از این امر، اگر ما بکشیم تا وسیله تبلیغات یا وعده کمک، ایدئولوژی و سازمان اقتصادی ای، مشابه با آنچه خودمان داریم، بر آنان تحمیل کنیم، بکار خطرناکی دست زده ایم. خاصه آنکه تازمانی که طرز فکر مردم این قاره ها مبنایی برای نبرد برضد ما قرار نگرفته، برای مافوق نمی کند که آنها دارای این یا آن ایدئولوژی باشند. تمرینش بودن همکاری ما با " نیای سوم " برای مدتی دراز، منوط خواهد بود به توفیق ما در کمک کردن به کشورهای که اداره امور اقتصادیشان کم و بیش جنبه سوسیالیستی داشته باشد. " در گزارش ژانتی سه نکته قابل توضیح است: نخست آنکه منظور او از " شیوه زندگی " همان تمدن غرب است و آثاری که از آن ناشی میشود، این آثار شامل نحوه روابط غرب با شرق نیز هست.

ژانسی ابراز نگرانی میکند که مبادا قدرتی از اتحاد کشورهای واپس مانده بوجود آید و بخواهد شیوه "مورد انتخاب" خود را بر غرب تحمیل کند، یعنی در نحوه روابط شرق با غرب دگرگونی کلی و اساسی پدید آورد، این دگرگونی البته شامل امر تجارت و داد و ستد نیز خواهد بود. دوم آنکه ژانسی طرفدار تعدیل روش غرب است و او را از تحمیل مثنی فکری خویش به شرق و الزام او به اتخاذ طریقه خاصی بر حذر میدارد، و توصیه میکند که تارفاتر شرق خطری برای منافع اصلی غرب فراهم نکرده، می توان به حال خود رهاش کرد. سوم آنکه در این گزارش که به کشورهای شایسته شمرده شده که اقتصادشان کم و بیش دارای "جنبه سوسیالیستی" است، در اینجا منظور از اقتصاد سوسیالیستی اقتصادی است که متمایل به بهبود و مصلحت اکثریت مردم باشد. بدینگونه می بینیم که غرب در صد د آن است که کمک اقتصادی خود را ازین بست گونی بیرون کشد و آن را شریک تر سازد.

تجربه چند ساله نشان داده است که کمک خارجی تاکنون جز در موارد خیلی جزئی نتوانسته است باری از دشواریها عقب مانده بردارد، و برای آنان تکیه گاه امید بخشی باشد. پس شان، ایجاد نظم تازه ای در امر داد و ستد بین المللی راه را کوتاه تر خواهد کرد. اگر بازار مواد خام تحت قاعده و وثباتی در آید و داد و ستد جهانی تابع وضع عاد لانه تری گردد، در کار برنامه های عمرانی ملت های نیازمند گشایشی پدید خواهد آمد. وگرنه، کمک اگر میزان ده تا پانزده میلیارد دلار هم در سال بشود، تازه بنابه حسابی که در این باره شده، خواهد توانست، در آمد سرانه کشورهای دنیای سوم را یک درصد در سال افزایش دهد. اکنون مبلغی که سالیانه از طرف امریکا، اروپای غربی و ژاپن به دنیای سوم کمک میشود، هشت تانه میلیار د دلار است. این مبلغ با آنکه در مجموع خود ناچیز نیست، بنابه اظهار تیبورمند (در آخرین اثر خود بنام دنیای ممکن) هفت درصد کل هزینه ای است که کشورهای صنعتی برای تسلیحات خود بکار میبرند و ربع مبلغی است که ایالات متحده قصد دارد برای رفت و آمد یک انسان، در یکبار، به کره ماه خرج کند. بنابراین آنچه گفته شد، نه کمک خارجی و نه ایجاد نظم تازه ای در داد و ستد بین المللی، به تنهایی قادر نخواهد بود که گره عقب ماندگی را بگشاید.

برای کشورهای "دنیای سوم" باید مسئله پیشرفتگی، بر حسب مقتضیات و احتیاجات خاص خود آنها مطرح گردد. چون این کشورها با آسانی نمی توانند، از حیث صنعتی شدن به گرد غرب برسند، لا اقل باید بکوشند تا به شیوه خود، زندگی خویش را بهبود بخشند. اگر فی المثل بغداد بخواهد، پانزده یا بیست سال دیگر مثل پاریس بشود، و هدف خود را دست یافتن به این آرزو قرار دهد و برنامه ای برای ایمن کار بریزد، البته سرش به سنگ خواهد خورد. اگر مردم سیلان سعادت خود را در آن بدانند که پس از گذشت چند سال زندگی ای مثل زندگی مردم بلژیک داشته باشند، جز ناگامی حاصلی نخواهند برد، اما اگر بغداد یا سیلان بکوشند تا بروش خود و در حدود توانائی خود زندگانی سعادت مند تری به ساکنان خویش ارزانی دارند، این امر ناممکن نخواهد بود.

نخست آنکه "پیشرفتگان" حکم سوار دارند و "عقب ماندگان" حکم پیاده و هرگز طرز فکر و امکانات و آرزوهای سوارو پیاده با هم منطبق نیست. اگر پیاده بخواهد مانند سواری که پشت فرمان اتومبیل، یله داده و سیگاری گوشه طلب دارد و عینک دودی بر چشم، و با فشار نوك پا صد کیلومتر در ساعت می رود، رفتار کند طبیعی است که با سر بر زمین خواهد خورد. تقلید کورکورانه کشورهای عقب مانده از غرب، یک چنین نتیجه ای به بار می آورد.

دیگر اینکه بسیاری امور هست که می توان به آسانی و ارزانی انجام داد و احتیاجی به خرج های سنگین و تشریفات پیچ در پیچ ندارد. دنیای سوم باید نخست کمبودها و مشکل های خود را بسنجد و آنها را بر حسب اهمیت و ضرورت و فوریت طبقه بندی کند، آنگاه مسئله هایی را مقدم دارد که هم اساسی تر است و هم حل آنها آسان تر.

برای مثال می‌گویم: اگر در کشور عقب مانده ای، ایجاد کارخانه اتومبیل سازی مشکل است، در عوض اجرای عدالت اجتماعی چندان کار معقد و گرانی نمی‌نیست. برای ایجاد کارخانه اتومبیل سازی باید وقت و دست به دامن یک کشور بزرگ صنعتی شد، مدتها مذاکره کرد، بر موانع فراوان سیاسی و اقتصادی فائق آمد، اعتبار و قرض گرفت، شانه زیر بار تعهد های سنگین داد، تازه آنوقت مدتها منتظر نشست تا کارخانه به کار افتد و تولید محصولی بکند، در حالی که تعمیم عدالت اجتماعی، بدون هیچ خرج، بدون یک شاهی قرض، بدون رفت و آمد کارشناسان امکان پذیر است، تنها مایه ای که می‌خواهد این است که طبقه برخوردار تصمیم بگیرند، یا ناگوشی شوند، که از ادامه اجحاف و تجاوز نسبت به حقوق مردم ضعیف تر تاجدی چشم ببوشند. از طرف دیگر، هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که دستگاه عدالت برای خیر جامعه خیلی واجب تر، اولیه تر و حیاتی تر از کارخانه اتومبیل سازی است. اگر از یک ملت های عقب مانده به صورت "فراندم" بپرسند، شما اول عدالت می‌خواهید یا کارخانه؟ بی‌گمان اکثریت عظیم آنان خواهند گفت "عدالت". مثال دیگر: اگر در کشوری به علت کمبود وسائل کار و مشکلات اقتصادی، برای همه افراد آن تهیه کار میسر نمی‌شود، لااقل باسانی می‌توان از کسانی که پنج یا شش شغل مختلف دارند، چهار یا پنج تای آن را گرفت و به بیکاران داد. ایجاد صنایع سنگین و رفاه مادی، بدانگونه که در کشورهای غربی هست، کاری است که زمـان می‌خواهد، ولی تشکیل جامعه ای متعادل تر، مستلزم هیچ معجزه یا خرق عادت نیست. اگر بعضی از کشورهای دنیا ی سوم لنگ لنگان راه می‌روند، برای آنست که دوسر خورچین متوازن نیست، یک سر آن بسیار سنگین است و سردیگر بسیار سبک. چنین باری در دنیا ی امروز به منزل نمی‌رسد. ایجاد توازن به معنای آن است که در تمام شئون، رعایت حد اقل نصف و عدالت بشود، در برخورداری از مواهب و ثروت مملکت، در برخورداری از امکانات و فرصت ها، در عیش و ماتم، در رنج و راحت...

دستگاهی که ادعا می‌کند که می‌خواهد پیشرفت کند و بهبود حال مردم را می‌طلبد، اولین برهان حسن نیت خود را باید در کوشش برای ایجاد جامعه ای سالم تر و معتدل تر عرضه دارد. البته هرگاه سرزمینی باشد که در آن عده ای "بیفتک" با هوای ما از فرانسه وارد کنند و عده ای دیگر توی بیمارستانها صاف بکشند تا خون خود را بفروشند و با بهای آن قوت چند روزه ای بدست آورند، نمی‌شود گفت که این سرزمین به سلامت و تعادل نزدیک می‌شود، ولو همه روزنامه های جهان در مدح آن داد سخن بدهند، ولو همه بانکهای خارج برای قرض دادن به او برهم پیشی گیرند.

زمانی هست که مردم به راه خود می‌روند و دولت به راه خود، هیچیک ادعای عشق و رزی نسبت به دیگری ندارند، در این صورت جای حرفی باقی نیست. اما اگر، در حالی که مردم به راه خود می‌روند، دولتی، در کشور عقب مانده ای آمد و بانگ اصلاح طلبی برآورد، و سنگ مردم به سینه زد، ادعا کرد که صاحب کتاب و برنامه است و می‌خواهد بروش علمی، کشور را در صف کشورهای مترقی قرار دهد، در این صورت مسئله هائی مطرح خواهد شد که بد نیست بر سر آنها به بحث مختصری پرداخته شود. گمان می‌کنم که همه علمای اقتصاد و جامعه شناسی اتفاق نظر داشته باشند که برای پیش بردن کشور عقب مانده ای، ناگزیر باید در سه زمینه شروع به کار شود: اقتصادی، اجتماعی و روانی.

این سه زمینه، در عین آنکه از نظر علمی از هم جدا می‌شوند، باهم ارتباط نزدیک دارند، یکی را نمی‌توان بدون توجه به دوتای دیگر مورد عمل قرار داد. اگر کسی بخواهد، تنها بر یک جنبه تکیه کند و جنبه دیگر را در رفته فراموشی افکند، یا خود در اشتباه است و یا قصد فریب دادن دیگران را دارد.

اقتصادی: برای اینکه ملتی زندگی کند باید نان برای خوردن داشته باشد، سپس موضوع حوائج اولیه دیگر چون

پوشش و مسکن به میان می آید. این سه ماده لازم است، تا جامعه ای، به معنای بدوی کلمه، بر سر پای خود بایستد. پس، مهم ترین امر کشورمداری، امر اقتصاد است. اقتصاد برای آنکه بهبود پیدا کند، باید تولید، افزایش یابد. یعنی از منابع کشور، نحو کامل تر بهره برداری گردد. بهتر و بیشتر کار شود. این موضوع که به ظاهر ساده است، در عمل مستلزم اقدام های چند جانبه و ظریف و پیچ در پیچ است. بعضی فقط یک جنبه قضیه را در نظر می گیرند. اینان بهبود و رونق اقتصاد را، بطور کلی، در آن می دانند که چند کارخانه بیشتر ایجاد گردد و چند ساختمان بیشتر ساخته شود. و در بر تو همین چند کارخانه و ساختمان، همه مسائل را حل شده جلوه می دهند، و از آنها طلب معجزه می کنند، با همان درجه از خرافه پرستی که کسانی از "سقاخانه" شفای جویند.

اینان، برای مرعوب یا متقاعد کردن مستمعین خود دست توسل به دامن رقم و عدد می زنند. رقم پرستی، امروز در نزد عده ای، جای ورد و طلسم را در زمان های گذشته گرفته است، و همان نتیجه از آن انتظار می رود که از طلسم می رفت. من کسانی را می شناسم که ارقام را توی دفترچه بخلی خود یاد داشت می کنند و آنها را در موقع فراغت، مثل جدول ضرب به یاد می سپارند. (مثلاً: تولید نفت کویت در ده سال اخیر به چه مقدار افزایش یافته، اسرائیل هر سال معادل چه مبلغ پرتقال صادر می کند، تولید سالانه فولاد آمریکا چه میزان است، و از این قبیل ۰۰۰) آنگاه با هر کس روبرو می شوند، صحبت را به جایی می کشانند که بتوانند چند تا از آن ارقام را به خورد او بدهند، و چنین وانمود می کنند که دیگر برای چون و چرا و استدلال جایی باقی نمی ماند.

بدیهی است که در اینجا به هیچ وجه قصد انکار اهمیت ماشین و فن، و نفی ارزش رقم و آمار در میان نیست. حاشا! هیچ جامعه ای نمی تواند بدون توجه به صنعت و اقتصاد علمی و آمار دقیق ادعای پیشرفت بکند. اما حرف بر سر این است که "شیرین دهان به گفتن حلوانمی شود" و اگر زمینه همه جانبه پیشرفت اقتصادی در کشوری فراهم نشود، اعتماد از رقم و برنامه زدن نشانه بی خبر بودن و دیگران را در پی خبری انگاشتن است.

همه ما داستان "نحوی و کشتیبان" را که در مثنوی مولانا جلال الدین آمده، خوانده یا شنیده ایم. اجمال قضیه این است که یک عالم عظیم الشان علم نحو، به کشتی می نشیند، پس از ساعتی روبرو کشتیبان می کند و با تبختر از او می پرسد "آیا تاوز علم نحو اطلاع داری؟" ناخدا ای بیچاره جواب می دهد "نه". مرد نحوی می گوید "پس نیم عمر تو برفناشد!" اندکی بعد، کشتی به گردابی می افتد و در آستانه غرق شدن قرار می گیرد. این بار، ناخدا رو به عالم می کند و از او می پرسد "آیا از فن شنا کردن هیچ اطلاعی داری؟" و چون او جواب می دهد "نه" می گوید "پس همه عمر تو برفناشد!" مثل بعضی از روشنفکران نیز، مثل آن مرد نحوی است که علم اولین و آخرین و کلید نجات دنیا و عقبارادرد انستین نحوی دانست، روزگاریه او نشان داد که غیر از حجره مدرسه،

دنیا ی دیگری هم هست، دریائی هم هست و چه بسا در زندگی پیش آید که "شناد انستن" بیشتر از نحوه کار آید. برای افزایش تولید، ثبات روحی، اطمینان به آینده، امنیت قضائی، ایجاد هم دلی و اعتماد بین دولت و ملت از شرایط اولیه است. پس از آنکه این شرایط جمع شد، طرح برنامه ای متعادل و زنده ضرورت می یابد.

عدم تعادل در برنامه عمرانی و عدم توجه به مقتضیات باعث می شود که هر اقدام اقتصادی در عین آنکه فوایدی دارد عیب هائی را نیز با خود بیاورد. مثلاً ایجاد بی تناسب کارخانه موجب خواهد شد که روستائیان از ده به شهرها هجوم ببرند، و نیز کارگاههای کوچک دستی از کار بازماند. این امر هم اختلال در کارده پدید می آورد و هم در کار شهر روستائیان که از ده خود ریشه کن شده و در جستجوی کار به شهر آمده اند، از یکسو تناسب جمعیت شهر را بر هم میزنند، و از سوی دیگر چون پس از چند بی بهره خود بازگردند، دیگر نوعی حالت "شهرزدگی" پیدا کرده اند که

آرامش روحی و صفای دها تیگری آنان را دستخوش آشفتگی میکند و چه بسا که اعتیاد به سیگار و مشروب الکلی و ابتلا به امراض مقاربتی را نیز با خود به سوغات ببرند. از جانب دیگر، پیشه وران و صاحبان کارگاههای کوچک که بسبب علت شیوع بی حساب کارخانه از کار بازمانده اند، چون در زمینه دیگرکاری برایشان فراهم نشده، پناهگاهی نمی یابند، و بدینگونه سرگردانی و بیکاری و نکبت، گروه عظیمی از مردم را فرا می گیرد.

بیکاری بیش از هرلیقه دیگر فرساینده روح و جسم است. هر مملکتی باید حد اعلاي کوشش به کاربرد تا برای همه افراد خویش، ولو با مزد خیلی کم، کاری تهیه کند و آنان را مشغول نگاهدارد.

شخص بیکار (مگر کسانی که ذاتاً مهمل هستند) نمی تواند احساس سرافکنندگی و عدالت نکند. این احساس به اعضاء خانواده او نیز سرایت می کند، و گذشته از فقر، فسادهای دیگری نیز به بار می آورد. خانواده بیکار، از رایگان ترین سعادت، یعنی محبت خانوادگی نیز بی نصیب می ماند. حال که بحث به اینجا کشید، خوب است از یکی دیگر از مظاهر عدم توازن در جامعه عقب مانده یاد شود، و آن این است که در حالی که گروه گروه مردان تندرست و کارآمد بیکاری مانند، بچه های پنج ساله و شش ساله به کار گرفته می شوند (خاصه در کارگاههای قالی بافی و گلیم بافی و غیره)، کار کردن کودکان که هنوز هیچ آمادگی جسمی و روحی ندارند، و بر اثر آن ارزش طبیعی و سالم بازمی مانند و بیشتر از آنکه بشکنند، می پژمرند، حاکی از نابسامانی اند و هباری در کار جامعه است.

در کشور عقب مانده، تنها افزایش و تنظیم تولید، عامل پیشرفت اقتصادی نیست. امر خرج و مصرف نیز اهمیت کمتری ندارد. بنابراین، یکی از مهم ترین اصلها، اصل قناعت است. بدون اعتقاد به اصل قناعت، هیچ جامعه ای که از حیث اقتصاد عقب مانده است، نمی تواند روی آرامش و خوشی بییند. درد نیای امروز اگر جلوتوقع ها و هوسها رها شود، دامنه فزون طلبی تا بجائی گسترده می گردد که هیچ کس به وضع موجود خود خشنود نباشد، و چون دست یافتن به همه وسائل رفاه، برای همه میسر نیست، در این صورت مردم پیوسته گرفتار رنج حرص و حسرت خواهند بود. راه جلوگیری از این خطر آن است که کسانی که ادعای رهبری جامعه دارند و در مقام حکومت هستند، زندگی خود را سرمشق قرار دهند. کشور فقیر نباید بخود اجازه مخارج تجملی و زائد بدهد. در راز انسانیت است که دستگاه گردانند (که ادعای آباد کردن دارد) غرق ناز و نعمت باشد، در حالی که اکثریتی برای حوائج اولیه خود سرگردان بمانند.

اسراف کاری و ولخرجی، بی اعتنائی به اموری حیاتی جامعه، خاص اداری هائی است که جز به هوس و شهوت خود به چیزی نمی اندیشند. برای ملتی که اکثر اگر سینه و برهنه است، ایجاد ساختمانهای بزرگ و چراغانی و تشریفات، حکم تابلوهای گران قیمتی دارد که در کلیه قحطی زدگان بیاویزند. مردم کشوری منزلت ساکنان يك خانه چند طبقه اند. در این خانه، اگر ساکنان طبقه پائین داغداری بودند، البته بسیار زنند، خواهد بود که بالانشینان در جلوجشم آنان به عریه کشی و یا یکویی بپردازند. عجیب این است که در بعضی از کشورهای عقب مانده، حتی عزا و مصیبت مسردم محروم، در نزد طبقه صاحب امتیاز، عکس العملی بصورت جشن و سرور پیدا می کند. سیل جائی را میبرد، یا زلزله محلی را خراب میکند، نخستین عکس العمل آن است که "شب نشینی" به نفع مصیبت زدگان تشکیل شود.

بد بختی عده ای موجب شده که بهانه ای برای عیش و عشرت عده ای دیگر بدست آید، بی خبری است و مستی، غنج و دلالها و پشت چشم نازک کردنها، و چه رضایت نفسی! چه اقدام بشردوستانه ای! زیرا به یاد در ماندگان شب زنده داری میشود! مورد دیگر، اسراف در خرج هائی است که مبین تشخیص و آبروی مملکت شناخته شده، برویها، مهمانیها، تشریفات... چند سال پیش هفته نامه "نیوزویک" چاپ امریکا مقاله ای درباره کشورهای تازه به استقلال رسیده افریقا انتشار داد که میتواند در قلمرو نیای سوم، مثنی از خروار را بنمایاند. نیوزویک نوشت:



رئیس‌جمهور گسانا ، محلی برای دفیله نظامی ساخته که ۱/۵ میلیارد فرانک فرانسه (در حدود دوست و شصت میلیون ریال) تمام شده است. رئیس‌جمهور لیبیا ، قصری به مبلغ شش میلیارد فرانک بنا کرده (بیش از هزار میلیون ریال) . برحسب اظهار همین مجله قصر رئیس‌جمهور ساحل عاج پنج میلیارد فرانک خرج برداشته . نیوزویک در همان مقاله مینویسد " دولت کابری که بیش از چهارصد هزار نفر جمعیت ندارد ، پنج سفارتخانه در خارج باز کرده " سعدی که هرگز ادعای اقتصاددانی نداشته ، در هفتصد سال پیش این اصل ساده اقتصاد را بیان کرده " چو دخلت نیست ، خرج آهسته تر کن " ولی عده ای از " تکوکرات های " دنیای سوم اشکالی نمی بینند که گل از هلند بنیرازد انمارک و قالی از انگلستان وارد شود ، و در عین حال ادعا کنند که مسئله اقتصاد حل نشود ، مسائل دیگر حل نخواهد شد . چگونه مسئله اقتصاد حل شود ، و حال آنکه مسائل اولیه انسانی لاینحل مانده است ؟ مگر اقتصاد وابسته به انسان نیست و آیا این خود مسئله نیست که در یک گوشه مملکت گل از هلند بیاید و در گوشه دیگر مردم سر بی شام بر زمین بگذارند ؟

اجتماعی : اجتماع امروز چنان به هم فشرده شده که هیچکس نمیتواند بوی بد تن خود را از دیگران پنهان دارد . ممکن است برای مدتی عطر زرد ، اما این عطر خود حالت اشمئزازی ایجاد میکند . از خصایص روزگار ما ، ایجاد نوعی " شم و تشخیص " در عامه مردم ، نسبت به منافع و مصلحت اجتماعی خویش است . این تشخیص شاید هنوز خام و مبهم باشد ، در حال جنین باشد ، ولی نمی توان حتی در عقب مانده ترین جامعه های امروز نیز منکر تکوین آن شد . بنابراین ، بی آنکه این اصل در نظر گرفته شود ، حل مشکلی از مشکل های دنیای سوم امکان پذیر نیست . البته ،

وقتی مقاومتی بر سر راه نباشد ، اشکالی نخواهد بود که بدون اعتنا به خیر جامعه یا حتی علی رغم جامعه ، دست به اقدام هائی زد ، لیکن این را دیگر نمی توان " حل مشکل " نامید . این " تحمیل " است که بالطبع اثر مبارکسی نخواهد داشت و به محض آنکه دوشاخه زور از زیر آن برداشته شود ، فرو میریزد . تبعیض و بی عدالتی ، جامعه را نسبت به هر نوع ادعای پیشرفت ، بدبین و شکاک میکند . شك و بدبینی نیز باعث دلسردی و مقاومت منفی و نامرئی میشود ، و این خود بزرگترین مانع بر سر راه ترقی هر کشور است . در جهادی که دنیای سوم برای پیشرفت در پیش دارد ، باید فرد فرد مردم شرکت جویند ، و این مستلزم اعتقاد بر این اصل است که دیگر نفع خصوصی با نفع عمومی پیوستگی یافته ، و هر قدر می که شخص بردارد ثمره اثر بعاید خود او و جامعه ، هر دو میشود . در کشورهای که طبقه محروم خود را از طبقه فرمانروا جدا دانسته است ، خود و اوراد ارای دوسر نوشت و دو راه دیده و چه بسا که خیر او را سر خود و سر او را خیر خود پنداشته ، کوشش پیشرفت به نتیجه ای نرسیده است ، چه ، مردم ، جز از روی اجبار ، نخواسته اند بآستگاه گرداننده همقدم و همدستان شوند . این روحیه زمانی ممکن است تغییر یابد که امتیازها مورد تجدید نظر قرار گیرد و تعدیل شود و بر اثر آن ، نوعی اشتراک سر نوشت بین طبقه فرمانروا و طبقه فرمان پذیر ایجاد گردد . چندی پیش هجده تن از کشیش های برزیلی طی بیانیه ای اعلام داشتند " نظام کنونی هنوز دستخوش همان فساد و سنت سوداگری است که طی قرون گذشته بر " غرب " چیره بوده است ، و این نظامی است که در آن سرمایه و پول هنوز در تصمیم های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی ، قدرت مطلق دارد ، و در آن اقلیتی به فرهنگ ، به زندگی مرغه ، به بهداشت و سلامت ، به وسائل آسایش ، به تجمل ، دسترسی دارند ، در حالی که اکثریت بینوا از اعمال حقوق ذاتی و اولیه خویش که در " سفارش نامه " پاپ ، ذکر شده ، محروم اند ."

نشریه معتبر ارواست، چند ماه پیش گزارشی درباره آن انتشار داد. وی نوشت "در برزیل، بیش از پنج میلیون خانه نیست و حال آنکه پانزده میلیون مسکن مورد احتیاج است (۸). با این حال بین ریود ژانیرو (۹) و سائوپولو (۱۰) یکصد هزار آپارتمان خالی موجود است که هرگز مورد سکونت قرار نگرفته، زیرا بمنظور سود جوئی و بهره کشی ساخته شده، در مقابل تادلان بخواهد زافه...". از یک سو بحران مسکن، از سوی دیگر آپارتمان های خالی، جز عدم توازن چه نامی میتوان بر این وضع نهاد؟ همین خبرنگار مینویسد "بمحضرات اینک از شاهراهها دور میشویم، اشباح وحشت زده ای رامی بینیم که فقط هیکل انسان دارند... ناگهان از جنگلهای سرد رمی آورند و بید رنگ از نو ناپدید میشوند. موجودات گرسنه ای که دهانهای دندان ریخته شان، دهانه غارها را بیاد می آورد، و بیشترید و حوشر جنگلی شبیه اند تا به آدمیزاد. خوشبخت ترین آنان کسانی هستند که بتوانند در مزرعه ای کاری بدست آورند و تا هنگام برداشت محصول، کاریکنند. اینان، خود و خانواده شان، بد شواری بیش از یک دهم منافع که به اربابان شان میرسانند، مزد میگیرند...". در همین مقاله، از نمایندۀ طبقۀ دیگری نیز یاد شده: "در ششصد کیلومتری سائوپولو مهمان یک مالک شدم. این شخص در یک قصر "هزارویکشیبی" زندگی میکرد و باغ او باغهای بابل را بیاد می آورد. به من گفت "ما طبقۀ تولید کننده، با مال شده ترین طبقات هستیم، خشکسالی و تگرگ محصول ما را خراب میکند، واسطه ها از بر تو ما ثروتمند میشوند، وقتی محصول خوب است، قیمت آن پائین می آید و وقتی بد است هیچکس به فکر آن نیست که خسارت های ما را جبران کند...". خبرنگار مذکور شرح میدهد که این مرد "با مال شده" سه مزرعه داشت که قیمت تقریبی به نهمصد میلیون (۱۱) کروزر می رسید. در ساحل کاپاگویتا بنای پانزده طبقه ای در دست ساختمان داشت. محصول قهوه او چهل هزار کیسه بود که می بایست به صد میلیون فروخته شود. پنج اتومبیل سواری در کاراژش بود. البته من از مبلغ پولی که در بانکهای برزیل و خارج داشت بی خبرم؛ اما به من گفتند که در مقابل کروکذاشتن محصول آینده خود، ۶۰ میلیون با بهره سالانه ۱۲٪ از بانک برزیل قرض کرده است و همین مبلغ را با بهره سالانه ۶۰٪ به موسسات سرمایه گذاری سپرده تا به مصرف خرید اوراق قرضه ای که همان بانک منتشر کرده بود، برسد. در پایان این مقاله نوشته شده:

"مملکت به پانصد خانواده تعلق دارد و فشار اقتصادی بر مردم به حدی است که گاه پدران، دختران خود را به فحشا و امیدارند، تا بتوانند درازای آن قوت لایموتی بدست آورند."

اخیراً در نیجریه، بزرگترین کشور آفریقا، اعتصاب عظیمی صورت گرفت، کارگران جزء، تقاضا کرده بودند که سی لیره در سال بر مزد آنان افزوده شود که مورد قبول دولت واقع نشد، ولی در همان زمان سیصد لیره در سال بعنوان "مخارج اتومبیل" بر حقوق اعضاء کابینه اضافه گشت. در همین کشور، مزد ماهیانه کارگر روز مزد هفت لیره است، ولی برای هر سگ پلیس پانزده لیره مخارج ماهیانه منظور شده است.

کشورهای عقب مانده خوست اصلاحات را از این امور شروع کنند. در این گودال وحشتناکی که بین طبقه های بالا و پائین دهن گشوده است قدری خاک بریزند. اکنون بین آن زارع برزیلی و آن مالک چه ارتباط انسانی برقرار است؟ کارگر روز مزد نیجریه ای با وزیر خود چه عالم مشترکی می توانند داشته باشند؟ اگر حد اقل عدالت نباشد از هیچ جامعه ای نمیتوان توقع داشت که تنفس کند، رشد کند. بدون عدالت اجتماعی، شخصیت و انسانیت مانع بدنهائی میشود که توی سردابه های نمور و تاریک زندگی کرده باشند، کج و معوج و قوزی میشود، روح در چنین جامعه به نوعی خمیدگی و انکسار خود میگیرد، مثل نهالهای شتک زده، مثل گوسفند های کوی گرفته، در این صورت، اگر فرصت تظاهری برای احساسات و تاثرات پیش آید، جزینحو خوشونت آمیز نخواهد بود، زیرا بار بعد التی سنگین تر

از آن بوده که مجالی برای میانه روی و احتیاط بگذارد .

چون ملتی بر اثر فشار و استیصال به چنین روزی افتاد ، آنگاه کسانی فیلسوف مآبانه سر می جنبانند و میگویند " هرملتی لایق همان حکومتی است که دارد " یا " این مردم سزاوار بهترین نیستند " ژان پل سارتر این نکته را در رابطه بین استعمارگر و استعمارزده چنین بیان میکند " ستمگران گزند هائی را ایجاد و رایج میکنند ، تا ستمکش بر اثر ابتلای بآنها بصورت موجودی در بیاید که مستوجب سرنوشت خود شناخته شود . " ( ۱۲ ) یا بعبارت دیگر بقول همین نویسنده " وحشت و استثمار ، بشر را از صورت بشریت خارج میکند ، و استثمارگر ، این وضع را دستاویز قرار میدهد تا در استثمار او بیشتر بکوشد . " ( ۱۳ )

قیح این موضوع در رابطه بین استعمارگر ( که خارجی است ) و استعمارکش ، باندازه رابطه بین دو هموطن نیست و این بیت چه خوب زیان حال صد ها میلیون مردم امروز است :

من از بیگانگان هرگز ننالم      که بامن هر چه کرد آن آشنا کرد

خلاصه آنکه ، جامعه نوا ( اگر چنین ادعائی شد ) مستلزم نوسنگی در همه شئون اجتماعی است ، مستلزم فسخ و ترک روش هائی است که در روزگاران گذشته بین انسان و انسان حکمروا بوده و ناپسند شناخته شده . اکنون اگر همان روش ها در لباس دیگر و با بزرگ و رنگ و نگار برجای بماند ( مثل شغال مثنوی که توی خم رنگریزی رفت و بیرون آمد و گفت من طاووس علیین هستم ) باید گفت که دنیای واقعاً مسخره ای است . این ، نه تنها ترقی و پیشرفت نیست ، بلکه سیرسوی قهقرا است ، زیرا در گذشته ، حداقل صداقت و جوانمردی رعایت میشده که هر چیزی را با اسم خود بنامند و منتی نیز بر کسی نگذارند . امروز حتی حق قضاوت درباره خود را هم از شخص میگیرند ، اگر کسی بد بخت بود ، میگویند " نه ، تو اشتباه میکنی ، تو خوشبختی . چون ما میگوییم تو خوشبختی ، پس تو خوشبختی ! "

روانی : در بعضی از کشورهای عقب مانده ، غده ای از متجدد دین ، فراموش کرده اند که " آدمی تنها به نان زنده نیست " کسانی که از تمدن فقط ظواهر آن را می بینند ، وحدت سعادت انسان را در ارضاء جسم میدانند ، ب مفهوم این واقعیت ساده پی نمیتوانند برد . در بین آنان کسانی هستند که حتی از فرهنگ هم " بازده اقتصادی " میخواهند و گمان میکنند زمانی جامعه ای باوج ترقی خواهد رسید که همه چیز در آن بر محور اقتصاد بچرخد ، آنها البته اقتصاد ی که نتیجه عملیش آن است که غنی ها را غنی تر کند و فقیرها را فقیرتر . ولی طبع بشر ، در طی هزاران سال خلاف این اصل را ثابت کرده است . وی همواره در ورای زندگی مادی خود طالب زندگی دیگری نیز بوده و آن جستجوی راهی بسوی تعالی و بهتر شدن است ، و اگر جز این بود هرگز تمدن بشر از مرز چاره جوئیهای جسمانی پای فراتر نمینهاد . ذهن آدمی از پیوسته در کار قضاوت کردن است : " این خوب است ، آن بد است . " و هر چند قسمتی از این قضاوت زائیده ملاحظات و منافع شخصی است ، قسمت دیگر از سرشت روحانی او که مشتاق نیکی و عدالت است ، سرچشمه می گیرد . بنابراین ، خوشبختانه ، صرف تامین نان و ما به محتاج اولیه ، همه مسائل را حل نمیکند در واقع ، پس از نان خوردن و سیر شدن است که مسائل دیگر بید رنگ سر بر می آورند ، یعنی چون بدن احتیاج های اولیه خود را بر آورده دید ، برای " قضاوت " کردن آماده میشود .

در کشورهای عقب مانده ، بدیهی است که ضروری ترین مسئله ، مسئله نان و حوائج اولیه است ، ولی این امر نباید بهانه قرار گیرد تا همه چیز هائی که ارزش و خوبی زندگی وابسته بدانهاست ، زیر پا نهاده شود . بشر ، بارها امتحان داده که میتواند ، اگر لازم باشد ، رفاه و مصلحت مادی خویش را فدای معنویت خود کند ، یا لا اقل بهائی برای

زندگی قائل شود و آن را بهر قیمت که با و فروختند ، نخرد . در همین روزگار خود ما ، نمونه هائمی که این اصل را به اثبات میرساند کم نیست ، سران الجزایر گفته اند " حتی اگر ما در تحت تسلط فرانسویها خوشبخت میبودیم ، باز هم میجنگیدیم . " زیرا خشنود بودن ، تنهادری نیازی مادی نیست ، خود فرانسویها ، درد وران " مقاومت " برای آنکه زندگی معنای خود را از دست ندهد ، فدای کارهای بی نظیر کردند . البته هم در الجزایر و هم در فرانسه ، کسانی بودند که خود را بدشمن بفروشتند ، ولی این موارد استثنائی ، ذات بشریت را نفی نمیکند .

درد وران رستاخیز " دنیای سوم " موضوع عزت نفس و حیثیت ملی نمیتواند از نظر درد داشته شود ، زیرا مخصوصاً کشورهای فقیر نسبت باین امر حساسیتی دارند . دیده شده است که آنچه در سالهای اخیر موجب عصیان و تشنج شده ، بیش از حساسگری مادی ، انگیزه روحی داشته . چند سال پیش بزرگترین غائله در تاریخ فرمز برپا شد ، و آن نه بعلت وضع بد اقتصادی ، بلکه بسبب آن بود که يك افسر امریکائی مستخدم فرمزی خود را در حمام خانۀ خود کشته بود و ادگستری فرمز درد ستگیری و محاکمه او تعلق کرده بود .

آقای هانری لوژیسه ( ۱۴ ) معاون اسبق دبیرکل سازمان ملل متحد ، طی نطقی راجع به " دنیای سوم " در اشاره باین حساسیت گفته است " ملت های جوان که بتازگی استقلال یافته اند بودن را بر داشتن ترجیح میدهند " یعنی مستقل و سر بلند زندگی کردن از مرفه زندگی کردن برای آنها مهم تر است . ملتی که احساس کرد که مستقل است و سود و زیان او عاید خود او میشود ، بسیار آسانتر تحمل محرومیتها خواهد کرد . او را ، در این صورت میتوان با مزد کم بکار واداشت ، زیرا اید آلی در زندگی او هست و لذت مفید بودن و خدمت بنوع کردن در نزد او جانشین لذت های کوچک ، چون تحصیل ثروت و وسائل آسایش میشود ، و بلند پروازیهای حقیر جای خود را به هدفی بزرگ و انسانی میدهد .

حرف آخر : چون از تیرگیهای قرون وسطی در اروپا ، یا از عقب ماندگی مشرق زمین سخن بمیان میآید ، باید پیش از هر چیز کیفیت رابطه بین بشر و بشر اندیشید . و اکنون نیز چون به پیشرفتگی و تمدن می اندیشیم ، همین رابطه است که محک قضاوت قرار میگیرد . ماشین ها و ابزارها ، برای خوشبختی وسیله ای بیش نیستند و تا آن حد میتوانند در امر سعادت آدمی موثر واقع شوند که موجب برقراری روابط خوشایند تر و نظم عادلانه تری گردند . بشر ، بهر کجا که رود ، هر چه دور رود ، باز سوی خود باز میگردد . باز خود اوست که مرکز و مطلوب است ، همه چیز از مغز و دل او سرچشمه میگیرد ، و همه چیز به مغز و دل او باز میگردد . بنا بر این در نهضت پیشرفت ، در هر کشور اگر شرازیاد برده شود ، همه کارها بازی و عبث خواهد بود ، مانند لعبتک و شهر فرنگی ، مانند قصر هائی که بچه ها با اسباب بازی خود می سازند و خراب میکنند . این ساختن و خراب کردن تنها اثری که دارد این است که برای بازیگر خود ، مایه سرگرمی است ، همینگونه است نمایش برنامه های عمرانی ای که از قصد خدمت و روح نوع خواهی بی بهره بماند . خلاصه آنکه هیچ جامعه ای را نمیتوان ادعا کرد که رو به پیشرفت است مگر آنکه در آن :

۱- زمینه روحی پیشرفت و تحول ، از طریق تامین عدالت اجتماعی فراهم شود ، و نشان داده شود که ملجأ و غمخواری هست و در ، بر همان پاشنه نمیگردد .

۲- نشان داده شود که مسئولین امر ، نه فقط بقصد غوطه زدن در ناز و نعمت و خود فروشی ، بلکه برای خدمت بمملکت ، بر سر کار آمده اند .

۳- در برنامه هائی که طرح و اجرا می‌گردد ، همه جوانب روحی و جسمی رشد جامعه ، و مقدم بر هر چیز تامین حوائج اولیه طبقات محروم منظور گردد .

۴- صداقت و صمیمیت جانشین شیوه های کهنه سیاست بازی ، و شوق و کار ، جانشین خوشگذرانی شود .

۵- آزادی در حدی باشد که خصائل خوب امکان رشد بیابد ، و نیز اعمال قدرت ، بروز فساد و رذائل را در حد اقل متوقف کند .  
از مجموعه " به دنبال سایه های "

---

۱- در این تقسیم بندی کشورها به دو دسته شده اند : صنعتی و غیرصنعتی . دسته اول شامل ایالات متحده امریکا ، روسیه شوروی ، کشورهای اروپای غربی ، کانادا و استرالیا و ژاپن و چند کشور اروپای مرکزی و شرقی است . دسته دوم ( که باستثنای کشورهای کمونیستی چون چین و ویتنام و کره شمالی ) به " دنیای سوم " معروف شده اند ، شامل کشورهای امریکای مرکزی و جنوبی و کشورهای افریقا و آسیا می باشد .

۲- Commission d'aide au developpement وابسته به L'O.C.E.

۳- Conference du Commerce international

۴- روایت شده از طرف کریستیان پینو ، وزیر خارجه سابق فرانسه . بنقل از کتاب

Le poids du Tiers Monde تالیف ژان لاکوتور و ژان بومیه

۵- Henry S. Kissinger

۶- Jeanneny

۷- France Observateur شماره ۷۲۸

۸- جمعیت برزیل در حدود ۶۵ میلیون نفر است .

۹- دوشهر مهم برزیل که در منطقه ثروتمند کشور ، به فاصله چند صد کیلومتر از هم قرار دارند .

۱۰- واحد پول برزیل که تقریباً هر ۱۲۰۰ آن معادل یک دلار است .

۱۱- Gallimard, Situation V, Sartre

۱۲- همان کتاب .

۱۳- Henri Laugier - اصل عبارت از رومن رولان نویسنده فرانسوی است که میگوید " در فعل هستند

که خوب با هم سازگار نیستند ؛ بودن و داشتن . " یعنی کسی که بخواهد زندگی واقعی بکند باید خسود را پای بند مال نکند .

## خیال و آرزو

در قصرهای گرم و روشن خیال  
صد ستون و صد هزار پنجره  
چه بارها بکام دل رسیده ام

\*

در جهان بی زمان آرزو  
که میتوان سترد چین پیری از جبین  
میتوان مو سپید گشت مو سیاه  
میتوان جوان وزنده دل  
چو کوهکشان  
ازین سرجهان بدان سرش رسید  
چه بارها  
که بی خبر در سرای او دیده ام

\*

نسیم گشته  
عطر دلنشین او بخود گرفته ام  
سبک پرو هزار رنگ  
روی گلپر لبان او  
نشسته ، شهد بوسه اش چشیده ام

وسیع تر از آسمان

چو دامن سحر

روی سینه ی گیاه و آب و خاک

روی سینه ی ستاره سرنهاده

رفته ام بخواب

مست جام سرخوش خیال و آرزو

صبح روشن از میان پلنگهای من دیده است

روی برگهای تیره ی درختهای جنگلی

که رنگ چشمهای اوست

نقش روی ماه او

بروشنی کشیده ام

\*

در قصرهای گرم و روشن خیال

صد ستون و صد هزار پنجره

چه بارها بکام دل رسیده ام

## شوهر امریکایی

"... وودکا؟ نه... متشکرم... تحمل و کارندارم... اگر ویسکی باشد حرفی... فقط يك ته گیلان... قربان دستتان... نه... تحمل آب راهم ندارم... سودا دارید؟ حیف... آخر اخلاق سنگ آن کثافت بمن هم اثر کرده... اگر بداند چه ویسکی سودایی میخورد! من تا خانه پایام بودم اصلا لب نزده بودم... خود پایام هنوز هم لب نمی زند... بهیچ مشروب... نه... مومن و مقدس نیست... اما خوب دیگر... توی خانواده مارسم نبوده... اما آن کثافت اول چیزی که یادم داد ویسکی سودا درست کردن بود... از کار که برمی گشت باید ویسکی سودا اثر توی راهرو دستش باشد... قبل از اینکه دستهایش را بشوید... واگر من میدانستم با آن دستها چکار میکند؟!... خانه که نبود گاهی هوس میکردم لبی به ویسکیش بزنم... البته آنوقتها که هنوز ختم نیامده بود... و از تنهایی حوصله ام سر میرفت... اما خوشم نمی آمد... بد جوری گلویم را می سوزاند... هر چه هم خود ش اصرار میکرد که باهاش هم پیاله بشوم فایده نداشت... اما آبستن که شدم با اصرار آبجو بخوردم میداد... که برای شیرت خوب است... اما ویسکی هیچوقت... تا آخرش هم عادت نکردم... اما آن روزی که از شغلش خیردار شدم بی اختیار ویسکی را خشک سر کشیدم... بعد هم یکی برای خودم ریختم یکی برای آن دختره "ژل فرند" ش... یعنی مثلا نامزد سابقش... آخر همان او بود که آمد خیردارم کرد... و دوتایی نشستیم بسه ویسکی خوردن و درد دل... و حالا گریه نکن کی بکن... آخر فکرش را بکنید... آدم دیپلمه باشد... خوشگل باشد... می بینید که... با پاش هم محترم باشد... نان و آبش هم مرتب باشد... کلاس انگلیسی هم رفته باشد... و بهر صورت مجبور نباشد بهر مردی بسازد... آنوقت این جور؟!... اصلا مگر میشود باور کرد؟ اینهمه جوان درس خوانده توی مملکت ریخته... اینهمه مهندس و دکتر... اما آخر آن خاک بر سرها هم می میروند زنهای فرنگی میگیرند یا امریکایی... دختر است چی محله شان را میگیرند یا فروشند... "سوپرمارکت" سرگذر شان را با خود متکاردند انسازی را که يك دفعه پنبه توی دندان شان کرده... و آنوقت بیا و ببین چه بز و افاده ای! انگار خود "سوزان هیوارد" است یا "شرلی مک لین" یا "الیزابت تایلور"... بگذارید براتان تعریف کنم... پریشب ها یکی از همین دخترها را دیدم... که دو ماه است زن يك آقای سربازی شده و با نرزه روز است که آمده... شوهرش را تلگرافی احضار کرده اند که بیاشده ای نمایند... مجلس... صاحب خانه مرا خبر کرده بود که مثلا مهمان خارجیش تنها نماند... و يك همزمان داشته باشد که باهاش درد دل بکند... درست هفته پیش بود... دختره با آن دوتا کلمه تکراری حرف زدنش... نه... نخندید... شوخی نمی کنم... چنان دهنش را گشاد میکرد که نگو... هنوز ناخن هاش کلفت بود... معلوم بود که روزی يك خروار ظرف می شسته... آنوقت میداند چه میگفت؟ می گفت ما آمدیم تمدن برای شما آوردیم و کار کردن با چراغ گاز را ما یادتان دادیم و ماشین رختشویی را... و از این حرفها... از دستهای معلوم بود که هنوز تو خود تکرار رخت راتوی تشت چنگ میزد... و آنوقت این افاده ها! دختر يك گاوچران بود... نه از آنهایی که تـو ملکشان نفت پیدا میشود و دیگر خدا را بنده نیستند... نه... از آنهایی که گاود یگران را می چرانند... البته من بهش چیزی نگفتم... اما يك مرد که تو مجلس بود که در آمد با انگلیسی دست و پا شکسته اش گفت که اگر تمدن اینها است که شما می گوید ارزانی همان "کمپانی"... که خود سرکار راهم دنیال ماشین رختشویی میفرستد برای ما بعنوان تحفه... البته دختره نفهمید... یعنی انگلیسی آن مرد که رانفهمید... ناچار من برایش ترجمه کردم... آنوقت بجای اینکه

جواب آن مرد که رابد دهد و آمده رو بمن که لابد بد اخلاق بوده ای یا هرزه بوده ای که شوهرت طلاق داد .  
 بهمین صراحت . یعنی من برای اینکه تندی حرف آن مرد که را جبران کرده باشم و دختره را از تنهایی در آورده  
 باشم سرد لم راباز کردم و برایش گفتم که امریکا بوده ام و شوهر امریکایی داشته ام و طلاق گرفته ام و آمده ام . و بعد  
 که برایش گفتم شوهرم چکاره بود و باین علت ازش طلاق گرفتم . میدانید چه گفت ؟ گفت این که عیب نشد .  
 هیچکاری عار نیست . . . لابد خانواده اش دست بسرت کرده اند که ارشش به بچه ات نرسد . یا لابد بد اخلاق  
 بوده ای و از این حرفها . اصلا انگار نه انگار که تازه از راه رسیده . طلب کار هم بود . خوب معلوم است . شوهرش  
 نمایندۀ مجلس بود . آخر اگر این خاک بر سرها نروند این لگور بهار انگیرند که دختری مثل من نمی رود خود شرابه  
 آب و آتش بزند . . . نه . قربان دستتان . زیاد بهم ندهید . حال را خراب می کند . شکم گرسنه و ویسکی . همان  
 يك ته گیلان دیگر سراسر است . اگر يك تکه پنیر هم باشد بد نیست . . . معنون . او . این بنیر است ؟ چرا انقدر سفید است  
 و چه شور ! مال کجا است ؟ . . . ليقوان ؟ کجا باشد ؟ . . . نمی شناسم . هلندی و دانمارکی را می شناسم . اما این یکی  
 را . . . اصلا دوست نداشتم . همان با پسته بهتر است . متشکر . خوب چه می گفتم ؟ آره . تو کلوب امریکایی ها باهاش  
 آشنا شدم . یکسال بود میرفتم کلاس زبان . میدانید که چه شلوفی است . دیپلم که گرفتم اسم نوشتم برای کنکور . ولی  
 خوب میدانید دیگر . میان بیست سی هزار نفر چطور میشود قبول شد ؟ این بود که پایا گفتم برو کلاس زبان . هم سرت  
 گرم میشود . هم يك زبان خارجی یاد می گیری . و آنوقت آن کثافت معلم کلاس بود . بلند بالا . خوش ترکیب .  
 موهای بور . يك امریکایی کامل . وجه دستهای بلندی داشت . تمام دفترچۀ تکلیف را می پوشاند . خوب دیگر .  
 از همدیگر خوشمان آمد . از همان اول خیلی هم با ادب بود . اول دعوت کرد بيك نمایشگاه نقاشی . بکلوب تازه  
 عباس آباد . ازین ها که سربى تن می کشند یا تپه تپه رنگ بغل هم میگذارند یا متکامی کشند با اسم آدم و يك قدح  
 میگذارند روی سرش باد و تالکۀ قهوه ای وسط دو متر یا رچه . پایا و ما ما را هم دعوت کرده بود . که فندتوی دلشان  
 آب میکردند . بعد هم با ماشین خود شربمان گرد اند خانه . و با چه آدابی . در ماشین راباز کردن و ازین کارها  
 و آنهم برای پایا و ما ما که هنوز هم ماشین ندارند . خوب معلوم است دیگر . از همان شب کار رو بر راه شد . بعد  
 دعوت کرد به مجلس رقص . یکی از عید هاشان . بنظرم " شکس گیونک " بود . او ! چطور نمیدانید ؟ يك  
 امریکا است و يك " شکس گیونک " . یعنی روز شکر گذاری دیگر . همان روزی که امریکایی ها کلك آخرین سرخ پو  
 را کردند . پایا البته که اجازه داد . و چرا ندهد ؟ بیرون از کلاس که من کسی را نداشتم برای تعریف زبان . زبان  
 راهم تا تعریف نکى فایده ندارد . بعد هم قرار گذاشته بودیم که من هم به پیش فارسی درس بدهم . البته خارج از  
 کلاس . هفته ای يك روزی آمد خانه مان برای همین کار . قرار گذاشته بودیم . و نمیدانید چه جشنی بود .  
 کد و حلوائی را سوراخ کرده بودند عین جای چشم و دماغ و دهن . و توش چراغ روشن کرده بودند . و چمرقصی !  
 و حالا دیگر کم انگلیسی سم میشد و توی مجلس غریبه نمی ماندم . گذشته ازینکه ایرانی هم خیلی زیاد بود . اما  
 حتی آن شب هم هر چه اصرار کرد آبخون خوردم . مثل اینکه از همین هم خوشش آمد . چون وقتی برم گرد اند و رساند  
 خانه . به ما ما گفت از داشتن چنین دختری بشما تبریک میگویم . که خودم ترجمه کردم . آخر حالا دیگر شده بودم  
 يك پامترجم . همین جور به هشت ماه با هم بودیم . با هم سد کرج رفتیم قایقرانی . سینما رفتیم . موزه رفتیم .  
 بازار رفتیم . شمیران و شاه عبد العظیم رفتیم . و خیلی جاهای دیگر که اگر او نبود من بعموم نمیدیدم . تا شش  
 " کریسمس " دعوتمان کرد خانه اش . دیگر شب " کریسمس " را که می شناسید . پایا و ما ما هم بودند . فخر هم بود .



نمی شناسید؟ اسم برادرم است دیگر. فریدون. دوتا بوقلمون پخته از خود "لوس آنجلس" برایش فرستاده بودند  
 او! پس شما چه میدانید؟ همانجایی که "هولیوود" هم هست دیگر. نه اینکه فقط برای او فرستاده باشند.  
 برای همه شان می فرستند. که یعنی شب عید غربت زده نمانند. وقتی آدمی مثل آن کثافت را مخصوص آن کاری فرستند  
 تهران دیگر بوقلمون و آبجو و سیگار و روسکی و شکلات که جای خود دارد. باور کنید راضی بودم آدمکش باشد. دزد و جانی  
 باشد. گنگستر باشد. اما آنکاره نباشد. قربان داستان. یک ته گیلان دیگر از آن روسکی. مثل اینکه امریکایی  
 نیست. آنها "برین" می خورند. مزه خاک میدهد. آره این "اسکاج" است. خیلی شق ورق است. عین خود  
 انگلیسها. خوب چه میگفتم؟ آره. همان شب ازم خواستگاری کرد. رسماً و سر میز شام. حالا خود من هم مترجم.  
 جالب نیست؟ هیچکس تا حالا این جور شوهر نکرده. اول بوقلمون را برید و گذاشت توی شقاها مان بعد شامپانی  
 باز کرد که برای پایا و ما ما هم ریخت. برای همه ریخت. البته ما ما نخورد. اما پایا خورد. خود من هم لب زدم.  
 اول تند بود و گس. اما تندی که پرید شیرینی ماند. بعد درآمد که به پایا بگو که ازت خواستگاری می کنم. اصرار داشت  
 که جمله به جمله بگویم و شعره و همه چیز را. که خدمت سربازش را کرده. از مالیات دادن معاف است. گروه  
 خونش B است. مریض نیست. ماهی ۱۵۰۰ دلار حقوق می گیرد که وقتی برگردد میشود ۸۰۰ تا. اما او اشنگتن  
 خانه از خود شردارد و هیچ اجاره و تسطی هم ندارد. ویدرومادرش هم لوس آنجلس هستند و کاری بکاراوند دارند و  
 ازین حرفها. پایا که از همان شب اول راضی بود. خودش بهم گفته بود که مواظب باش دختر جان. هزار تایی کسی  
 دخترها زن امریکایی نمی شوند. شوخی که نیست. یعنی نمی توانند. این گفته اش هنوز توی گوشم است. اما تو خودت  
 میدانی. تویی که باید با شوهرت زندگی کنی. اما از شریک هفته مهلت بخواه تا فکرهاایت را بکنی. همین کار را هم  
 کردیم. البته از همان اول، کار تمام بود. تمام فامیل میدانستند. دوسه بار هم دعوت و مهمانی و ازین جور مراسم. و  
 چه حسادتها. و چه دختر برخ یار و کشیدنها. سر همین قضیه تمام دخترخاله ها و دخترعموهام ازم قهر کردند.  
 بابام راست می گفت. شوخی که نبود. همه دخترها آرزویش را میکردند. ولی یاروا من خواستگاری کرده بود. و اصلاً  
 معنی داشت که من فداکاری کنم و یک دختر دیگر جای خودم معرفی کنم؟ این میانه هم فقط مادر بزرگم قریبزد.  
 میگفت ما تو فامیل کاشی داریم. اصفهانی داریم. حتی بوشهری داریم. همه شان راهم می شناسیم. اما دیگر  
 امریکایی نداشته ایم. چه می شناسیم که دامادی را که نتوانی بروی سراغ خانواده اش و خانه اش و از درو هم سایه  
 ته و توی کارش برادریاری. و ازین حرفهای کلشم نه ای. اصلاً سر عقد مان هم نیامد. باشد رفت مشهد که نباشد  
 اما خود من قند تو دل آب میکردند. محضردار شناس خبر کرده بودیم. همه فامیل بودند و یک عده امریکایی. و چه  
 عکسها از سفره عقد. یکی از دوستهای شوهرم فیلم هم برداشت. اما امان از این امریکاییها! می خواستند سرازهر  
 چیز در بیاورند. هی می آمدند سوال پیچ میکردند. یعنی من حالا عروسم. اما مگر سرشان میشد؟ که اسم این چیه؟  
 که قند را چرا اینجوری میسایند؟ که روی نان چه نوشته؟ که اسفند را از کجا میآورند؟ اما هر جوری بود گذشت.  
 تو همان مجلس عقد و تا از نمکرده های فامیل را بعنوان راننده برای اداره هاشان استخدام کردند. صد هزار تومان  
 هم مهربکرده. کلمه لا اله الا الله راهم همان پای سفره عقد گفت. و بچه زحمتی! و چه خنده ها که به "لا اله الا الله"  
 گفتنش کردیم! که مثلاً عقد شرعی باشد. و شغلش؟ خوب معلم انگلیسی بود دیگر. بعد ها هم توی باله نوشته  
 بودند حقوقدان. و نفر از اعضای سفارت هم شاهدش بودند. و من با همین دروغی که گفته بودم می توانستم بندازمش  
 زندان. و طلب خسارت هم بکنم. دست کم میتوانستم مجبورش کنم که علاوه بر چهار صد دلار خرجی که حالا برای دخترم

میدهد ششصد تا هم بگذارد رویش ولی چه فایده؟ دیگر اصلا رغبت دیدنش را نداشتم. حاضر نبودم یکساعت باهاش سرکرم. همین هم بود که عاقبت راضی شد بچه را بدهد. وگرنه بقانون خودشان می توانست بچه را نگهدارد.

البته که من مهم را بخشیدم. مرده شورش ببرد با پولش. اگر بدانید پولش از چه راهی درمی آمد! مگر میشود همچو پولی را گردن بند طلا کرد و بست بگردن؟ یا گوشت و برنج خرید و خورد؟ همین حرفها را آنروز آن دختره هم میزد.

"گرل فرند" سابقش. یعنی رفیقه اش. نامزدش. چه میدانم. بار اول و آخر بود که دیدمش. باطیاره یک راست از لوس آنجلس آمده بود واشنگتن. و توی فرودگاه یک ماشین کرایه کرده بود و یکراست آمده بود در خانه مان. دو سال تمام که من واشنگتن بودم خبر از هیچکدام از فامیلش نشد. خودش می گفت راه دور است و سر هر کسی بکار خودش گرم است و ازین حرفها. من هم راحت تر بودم. بی آقا بالا سر. گاهی کاغذی میدادم یا آنها میدادند. عکس دخترم را هم برایشان فرستادم. آنها هم هدیه تولد بچه را فرستادند. عکس یکسالگی اش را هم فرستادیم و بعد از آن دیگر خبری ازشان نشد تا آن دختره آمد. سلام و علیک و خودش را معرفی کرد و خیلی مودب. که تنهایی حوصله ات سر نمی رود؟ و به چه دختر تشنگی و از این حرفها. و من داشتم با ماشین رختشویی ورمی رفتم که یک جاییش خراب شده بود بی رودرواسی آمد کمکم. و درستش کردیم و رختها را ریختیم توش و رفتیم نشستیم که سردرد دلش باشد. گفت نامزدش بوده که میبرندش جنگ "کره". و جنگ که تمام میشود دیگر بر نمی گردد لوس آنجلس. و همین توی واشنگتن کار می گیرد. و اینکه خدا عالم است توی کره چه بلایی سر جوانهای مردم می آورد. اندک وقتی برمیگشتند این جور کارها را قبول می کردند. که من پرسیدم مگر چه کاری؟ شاخ در آورد که من هنوز نمیدانستم شوهرم چکاره است. درآمد که البته کار عاری نیست. اما همه فامیلش سر همین کار ترکش کرده اند. و هر چه اوبهشان گفته فایده نداشته. . . .

حالا من دلم مثل سیروس که میجوشد که نکند جلاد باشد. یا ما مور اطاق گاز و صندلی برقی. آخر حتی این جور کارها را میشود یک جور کارهای حقوقی جاداد. اما آن کار او را؟ اسمش را که برد چشمهایم سیاهی رفت. جوری که دختره خودش ریاضد و رفت سراغ بوفه و بطریوسکی را در آورد و یک گیلان ریخت داد دست من و برای خودش هم ریخت و همین جور در دل. . . . ازو که این نامزد سومش است که همین جور به از دستش در می رود. یکی شان تو جنگ کره کشته شده. دومی تو "ویتنام" است و این یکی هم اینجوری از آب درآمد. می گفت اصلا معلم نیست چرا آنها ایشان هم که برمیگردند یا این جور کارهای عجیب غریب را پیش میگیرند یا خل و دیوانه و دزد و قاتل میشوند. و از من که آخر چرا تا حالا نتوانسته ام بفهمم شوهرم چکاره است. و آخر من که دختر کلفت نبوده ام یاد دختر سر راهی و یتیم خانه ای. دیپلمه بوده ام و ننه با یاد داشته ام و خوشگل بوده ام و ازین جور حرفها. . . . آره قربان دستتان.

یکی دیگر نیست. مهمان های شما هم که نیامدند. گلم بد جور خشک میشود. بدیش این بود که دختره خودش را تودلم جا کرد. چگونگی بود و ترو تمیز. می گفت هفت سال است که تولوس آنجلس یاد نبال شوهر میگردد یاد نبال ستارگی سینما. بعد هم با هم باشیم رختها را پهن کردیم و دخترم را با کالسکه اش گذاشتیم عقب ماشین و رفتیم سراغ محل کار شوهرم آخر من هنوز هم باورم نمی شد. و تا بچشم خودم نمیدیدم فایده نداشتم. اول رفتیم اداره اش سلام و علیک و اینکه چه فرمایشی دارند و چه عکسهایی از چه پارکها و چه درختها و چه چمنها. اگر نمیدانستی محل چه کاری است خیال می کردی خانه برای ماه غسل توش می سازند. و همه چیز بانقشه. و ابعاد و اندازه ها و لولاها و دستگیره های دوطرف و دسته گل رویش و از چه چوبی میل دارند و پارچه ای که باید روش کشید و چه تشریفات.

و کالسکه ای که آدم را میبرد و اینکه چند اسبه باشد یا اگر دلتان یخواد با ماشین میبرم که ارزانتر است و اینکه چه سیستم ماشینی و اینکه چند نفر در رده کننده لازم دارند و هر کدام چقدر مزدشان است که تا چه حد احساسات بخرج

بد هند و هر کدام خودشان را جای کدام یکی از اقوام بدانند و با چه لباسی و توکدام کلیسا . . . من يك چیزی میگویم  
 شما را، چیزی میشنوید . گله به گله هم توی اداره شان دفترچه های تبلیغاتی گذاشته بود و کبریت و دستمال کاغذی  
 باعکس و تفصیلات روشن چاپ شده و جمله هایی مثلا " خواب ابدی در مخمل " یا " فلان بارک المثنای باغ بهشت "  
 و ازین جور چیزها . کارمند هادور و برمان می یلکیدند که تک می خواهید یا خانوادگی ؟ و چند نفره ؟ و اینکه صرف با  
 شماست اگر خانوادگی تهیه کنید که پنجاه درصد ارزانتر است و اینکه قسطی هم میدهیم . . . و من راستی که دلم  
 داشت می ترکید . اصلا باورم نمیشد که شوهرم اینکاره باشد . آخر گفته بود حقوقدان . " لایر " ! عینا . دست آخر  
 خود مان را معرفی کردیم و نشانی کار شوهرم را گرفتیم . نه بد جوری که بوبیرند . که بله ایشان خواهر او شان اند و از  
 لوس آنجلس آمده اند و عصر باید برآوردند و کار واجبی دارند و من نمیدانستم شوهرم امروز توکدام محل کار میکند . . .  
 و آمدیم بیرون . و رفتیم خود محل کارش . و من تا وقتی از پشت ردیف شمشاد ها ندیدمش باورم نشد . دستهایش را  
 زده بود بالا و لباس کارتنش بود و چمن را تمیز کرد . و چهار گوشه اش علامت میگذاشت و بعد کلنگ برقی را راه میآورد  
 و در تادور محل را سوراخ می کرد و میرفت سراغ پهلوی . آنوقت د و نفر سیاه پوست می آمدند اول چمن روی زمین را  
 تالی می آوردند و می گذاشتند توی يك کامیون کوچک و بعد شوهرم برمی گشت و از نو زمین را با کلنگ سوراخ می کرد  
 و آن د و تا سیاه خاکش را در می آوردند و می ریختند توی كامیون دیگر . و همین جور شوهرم میرفت پایین و می آمد بالا .  
 و بعد یکی از آن د و تا سیاه . اما هر سه تالبا س ها شان عین همدیگر بود . و بچه دقتی کار میکردند . نمیگذاشتند يك  
 ذره خاک حرام بشود . و بریزد روی چمن اشرف . و ماد و تا همین جور توی ماشین نشسته بودیم و نیم ساعت تمام از لای  
 شمشاد های کنار خیابان تماشا می کردیم و زار زار گریه می کردیم . و از بغل ماشین ما همین جور کامیون رد میشد که یا  
 خاک و چمن میبرد بیرون یا صند و قهای تازه را می آورد که ردیف می چیدند روی چمن یا انتظار اینکه گود بردارها تمام  
 بشود . همان روز هایی بود که سربازها را ازویت نام می آوردند . دسته دسته . روزی د و بست سیصد تا . و عجب  
 شلوغ بود سرشان . غیر از دسته شوهرم - ده د و ازده دسته دیگر هم کار میکردند . هر دسته ای يك سمت بارک .  
 و عجب پارکی ! اسمش " آرلینگتون " است . باید شنیده باشید . يك پایتخت امریکا است و يك آرلینگتون . در تمام  
 دنیا مشهور است . اصلا يك امریکا است و يك آرلینگتون . یعنی اینها را همان روز دختره برایم گفتم . که از زمان  
 جنگ های استقلال اینجا مشهور شده . " کندی " هم همانجا است . که مردم میروند تماشا . گارد احترام هم  
 دارد که با چه تشریفات عوض میشود . سرتاسر چمن است و تپه ما هورا است و در تادور هر تکه چمن درختکاری و شمشاد  
 کاری و بالا سر هر نفر يك علامت سفید از سنگ و روش اسم و رسمش . و سرهنگ ها اینجا و سرگرد ها تو آن قسمت و سربازها  
 ساده اینطرف . دختره میگفت ببین ! بهمان سلسله مراتب نظامی . من يك چیزی میگویم شما يك چیزی میشنوید .  
 می گفتم تمام کوشش ما امریکاییها باین آرلینگتون ختم میشود . . . که چه دل پری داشت ! هفت سال انتظار روزه تا  
 نامزد از دست رفته . . . جای آن د و تا راهم نشانم داد و جای " کندی " راهم و آنجایی که گارد احترام عوض  
 میشود و بعد برگشتیم . من هیچ حوصله تماشا نداشتم . تا هار هم بیرون خوردیم . بعد ش هم رفتیم سینما که دخترم  
 هی عز زد و اصلا نفهمیدم چه گذشت . و چهار بعد از ظهر مرا رساند در خانه و رفت . بلیط د و سره با تخفیف گرفته بود  
 و مجبور بود همان روز برگردد . و میدانید آخرین حرفی که زد چه بود ؟ گفت از سرتو جنگ با این عوالم سروکار داشته اند  
 عالم ما هافر اموشان شده . . . و شوهرم غروب که از کار برگشت قضیه را باهاش در میان گذاشتم . یعنی دختره که  
 رفت من همین جور توفکر بودم یا یاد وست و آشنا های ایرانیم تلفنی مشورت می کردم . اول یاد آن روزی افتادم که با صرار  
 برم داشت برد دیدن مسگر آباد . قبل از عروسی مان عین اینکه میروم بدیدن موزه گلستان . من اصلا آنوقت نمیدانستم

مسگرآباد چیست و کجاست . گفتم که اگر او نبود من خیلی جاهای همین تهران را نمی شناختم و آنروز هم من که بلد نبودم . شوهر اداره شان بلد بود . و مثلاً من مترجم بودم . و هی از آداب کفن و دفن می پرسید . من هم که نمیدانستم شوهره هم ارنی بود و آداب ما را بلد نبود . اما رفت یکی از دربانهای مسگرآباد را آورد که می گفت و من ترجمه می کردم من آنوقت اصلاً سردرنمی آوردم که غرضش از اینهمه سؤال چیست . اما یادم است که مادر بزرگم همین قضیه را بهانه کرده بود برای قرض دادن . که چه معنی دارد ؟ مرد که بی نماز آمده خواستگاری دختر مردم و آنوقت برش میدارد میبرد مسگرآباد ؟ . . . یادم است آنروز غیر از خود شریک امریکایی دیگر هم باهاش بود و توضیحات دربان را که براشان ترجمه کردم آن یکی درآمد بشوهرم گفت من بینی که حتی صندوق بکار نمی برند . یک تکه پارچه پیچیدن که سرمایه گذاری نمی خواهد . من شناختمش مشاور سازمان برنامه بود . مثل اینکه قرار میداری هم گذاشتند که درین قضیه با سازمان حرف بزنند . و مریا گو که آنروزها اصلاً از این حرفها سردرنمی آوردم . یادم است همانروز وقتی فهمیدند که ماصندوق نمی کنیم برایم تعریف کرد که ماعین عروس یاد اما د بزرگ می کنیم و میگذاریم توی صندوق . و اگر بپوش باشند پنبه میگذاریم توی لپ و موها را فریزیم و اینها خودش کلی خرج بر میدارد . من هم سرشام همان روز همین مطالب را برای مادر بزرگم تعریف کرده بودم که کلافه شد و شروع کرد به قرض دادن . و بعد هم موقع عقد گذاشت و رفت مشهد . ولی مگر من حالیم بود ؟ آخر شما خودتان بگویید . یک دختر بیست ساله و حالاد ستنش توی دست یک خواستگار امریکایی و خوشگل و پولدار و محترم — دیگر اصلاً جایی برای شك باقی می ماند ؟ و من اصلاً چکار داشتم بکار مسگرآباد ؟ خیلی طول داشت تا مثل مادر بزرگم بفکر این جور جاهایی گفتم . و اشنگن هم که بودم گاهی اتفاق می افتاد که عصرها از کار که برمی گشت قرمزد که سیاه هادارند کارمان را از دستمان درمی آورند . و من یادم است یکبار رسیدم مگر سیاه هاد حق قضاوت هم دارند ؟ آخر من تا آخرش خیال می کردم " لایر " یعنی قاضی یا حقوقدان یا ازین جور چیزها که با داد گستری سروکار دارد . بهر صورت از در که وارد شد و ویسکی اش را که دادم دستش یکی هم برای خودم ریختم و نشستیم روبروش و قضیه را پیش کشیدم . همه فکرها را کرده بودم ، و همه مشورت هارا . یکی از دوستان ایرانیم توتلفن گفته بود که معلوم است . اینها همه شان اینکاره اند . و برای همه بشریت ! که بهش گفتم تو هم حالا وقت گیر آورده ای برای شعار دادن ؟ البته میدانستم که دق دلی داشت . تذکره اش را لغو کرده بودند نه حق برگشتن داشت و نه حق ماندن . و داشت ترك تابعیت میکرد که بشود تبعه مصر . من هم دیگر جا نداشتم که بهش بگویم اگر این جور است چرا خودت امریکامانده ای ؟ یکی دیگرشان که جوان خوشگلی هم بود و من خودم بارها آرزو کرده بودم که کاش زنش شده بودم — میدانید در جواب چه گفت ؟ گفت ای بابا . بنظرم خوشی امریکازده زبردت ! عینا . و میدانید خودش چکاره بود ؟ هیچکاره . فقط دو تازن امریکایی نشاندند بودندش . نکند خیال کنید مستم یا خیال کنید دارم وقاحت می کنم . یکی از خانم ها معلم بود و آن یکی مهماند ارطیاره . هر کدام هم یک خانه داشتند . و آن آقای سر سه روز تو این خانه بود و چهار روز تو آن یکی . شاهی میکرد . نه درس می خوانند نه درآمدی داشت . نه ارزی برایش می آمد . اما عین شیوخ خلیج . ایرانی هارا به اصرار میبرد و خانه زندگیش را برخشان می کشید و انگار نه انگار که این کار قباحتی هم دارد . بله . این جور می شود که من سریست و سه سالگی باید دست دخترم را بگیرم و برگردم . اما باز خدا پدرش را بیامرزد . تلفن را که گذاشتم دیدم زنگ میزند . برش که داشتم دیدم یک جوان ایرانی دیگر است که خودش را معرفی کرد . که بله دوست همان جوان است و حقوق می خواند و فلانی بهش گفته که برای من مشکلی پیش آمده و چه خدمتی از دستم برمی آید و ازین حرف ها . ازش

خواهش کردم آمد سراغم . نیمساعتی نشستیم و زیر و بالای قضیه را رسیدیم و تصمیم گرفتیم . این بود که خیالم راحت بود و شوهرم که آمد میدانستم چه می خواهم . نشستم تا ساعت ده پایپاش و بسکی خوردم و حالیش کردم که دیگر امریکامانندنی نیستم . هرچه اصرار کرد که از کجا فهمیده ام چیزی بروزندادم . خیالم می کرد پدر مادرش یا خواهر برادرها شیظنت کرده اند . من هم نه ها گفتم و نه نه . هرچه هم اصرار کرد که آن شب بروم گردش یا سینما یا کلوب و قضیه را فردا حل کنیم زیر بار نرفتم . حرف آخرم را که بهش زدم رفتم توطاق بچه ام و در را از پشت چفت کردم و مثل دیو افتادم . راستش مست مست بودم . عین حالا . و صبحش رفتم دادگاه . و خوشمزه قاضی بود که می گفت این هم کاری است مثل همه کارها . و این که دلیل طلاق نمی شود . . . . . بهش گفتم : آقای قاضی اگر خود شما دختر داشتید بهمچوآدمی شوهرش میدادید ؟ گفت متأسفانه من دختر ندارم . گفتم عروس چطور؟ گفت ارم گفتم اگر عروستان فردا بیاید و بگوید شوهرم که اول معلم بود حالا اینکاره از آب درآمد یا اصلاً دروغ گفته باشد . . . . . که شوهرم خودش دخالت کرد و حرفم را برید . نمی خواست قضیه دروغ گفتن بر ملا بشود . بله این جورری بود که رضایت داد . ورقه خرجی دخترم را هم امضا کرد و خرج برگشتن را هم همانجا ازش گرفتم . بله دیگر . این جورری بود که ماهم شوهر امریکایی کردیم . قربان دستتان یک گیلاس دیگر از آن و بسکی . این مهمانهای شما هم کس معلوم نیست چرانی آیند . . . . . " اما . . . . . ای دل غافل ! . . . . . نکند آن دختره اینجوری زیر نام را رفته باشد ؟ " گول فرزند " شرا میگویم . هان ؟ . . . . . "

## ما گذشتیم و ندانستیم

آنکه می آید نخواهد ماند ،  
و آنکه خواهد ماند ،  
و آنکه میخواهد بماند - آنکه میماند - نمی آید  
ما عناد خوشتن بودیم .  
ما گذشتیم و ندانستیم  
ما گذشتیم و نیاوردیم یارای توانستن

ریشه ریشه سوختیم اما  
جرعه جرعه دوستی کردیم .

آنکه میماند -  
آنکه میخواهد بماند ، کوه باید کوه  
ما گذشتیم و ندانستیم .

سیروس مشفق

## سید محمد علی جمال زاده

# گوته و نور و زما ایرا نیان

در سال ۱۸۳۲ میلادی

جان گرگان و سگان از هم جداست

متحد جانهای شیران خداست

مولوی

بمناسبت نوروز فرخنده ۱۳۴۸ هجری شمسی

گوته را صاحب دلان و ارباب معرفت بزرگترین مظهر فخامت معنوی و خرد مندی این قرون اخیر میداند و میگویند "اولام بی یان" (۱) بوده است یعنی با خدا یان همراز بوده و بقضایای زود گذر ارضی بدیده ی آدمی می نگریسته است که آسمانی و از عالم علوی باشد چنانکه گوئی بر لب آب روان نشسته و تماشاگر و ناظر جریان وقایع دنیوی است و با همه علاقه ی درونی که بسرنوشت تمدن دارد پیش آمده های زمانه نمیتواند با سانی خم با برویش بیاورد و در حقیقت تا اندازه ای سالک همان طریق مشایخ و عرفای بزرگ خود مان است که خالق را غنی بالذات و مستغنی مطلق میدانسته اند و استغناء آفرینش را بباد تشبیه میکرده اند چنانکه در تواریخ میخوانیم که در موقع استیلای مغول بر خاک خوارزم پس از آنکه مغولان نسبت بقرآن و مسجد و ائمه و سادات و علما و بزرگان هزار گونه بی احترامی روا داشتند یک نفر از پیشوایان قوم یعنی امام جلال الدین راوندی نزد شیخ بزرگ رکن الدین امامزاده که از افاضل علمای آن زمان بشمار میرفت مشرف گردیده فرمود "مولانا" این چه حالت است آیا اینکه می بینیم به بیداری است یا خواب؟ "مولانا امامزاده گفت "خاموش که باد بی نیازی خداوند است که میوزد و سامان سخن گفتن نیست" حافظ خود مان هم شاید با اشاره بهمین واقعه فرموده:

بهبوش باش که هنگام باد استغنا هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند

مسلم است که در نظر چنین بزرگان و پادشاهانی سعی و کوشش نیز جای خود را داشته است چنانکه به هزار زبان در مدح و ثنای آن سخنان بلند دارند و بحکم "لیس للانسان الا ماسعی" مرد کشش و کوشش بوده اند و لسی ضماند ریافته بودند که گاهی نیز دست زمانه از آستین ستمگری و بی انصافی بیرون میآید و باز بهائی میسازد کسه مجالی برای تدبیر انسان ضعیف باقی نمیماند و آنوقت بود که میگفتند "چرخ بازنگرازمین باز چه هابسیار دارد" اینها مقدمه ای بود برای بیان عظمت مقام حکیم آلمانی "گوته" همین "گوته" قطعه ی منظوم مختصری دارد در شش مصراع کوتاه که دیرزمانی است ورد زبان راقم این سطور گردیده و حکم یک نوع نمازی را پیسدا کرده است و هرگاه که روح راضفائی دست میدهد بایکد نیا خلوص و بسط روانی آنرا بر زبان جاری میسازد شعر معروفی است که بسیاری از مردم آلمان از حفظ دارند و با این کلمات آغاز میگردد:

Über allen Wipfeln ist Ruh,  
In allen Gipfeln spürst du

Kaum einen Hauch!  
 Die Vögel schweigen im Walde;  
 Warte nur, balde  
 Ruhest du auch!

بفارسی بسیار ساده و معمولی ترجمه ی نارسای آن تا اندازه ای ازین قرار میشود :

"برفراز درختان آرامی ویدرامی برقرار است ، در تمام قله ها بزحمت احساس ملایمتی در می و جنبشی را بینمائی .  
 پرندگان در جنگل خاموشند ، توهم شکیباباش ، تو نیز با آرامی خواهی رسید ."

این قطعه مختصر و ساده بقدری آهنگ و معنی و صفادارد که گمان میکنم محال است کسی آنرا بخواند و همچنانکه تماشای آسمان پرستاره و الموع آفتاب جهانتاب و خرمسن رقصان گندم و بیابان مهتابزده و لبخند کودک خفته در گهواره و گیاه جوان ولی نیرومندی که در بهاران سینه ی خاک را میشکافد و سرسبز و زنده بیرون میدواند هر وجود ذی شعور و ذی حسی را متزلزل میسازد متزلزل و مصفانگرد . بیت معروف لسان الغیب شیراز هم که در مقابل عظمت و شکوه آرامی بخش طبیعت فرموده :

نیست در دایره یک نقطه برون از کم و بیش که من این را زکرامات خدا می بینم

نیز همین خاصیت مست کننده را دارد و خوشبخت کسی که بگفتن و تکرار کردن و شنیدن این نوع سخنان آسمانی وارد عالمی بشود که از این عالم ما بدراست .

چقدر رمایه ی تعجب من گردید روزی که چندی پیش از این یک جوان ایرانی از دانشجویان مقیم شهر ژنو دیدم آمد و سپس شعر کوتاهی را که خود ساخته بود برایم فرستاد . این جوان گیلانی آلمانی نمیدانست و بطور حتم و قطع شعر گوته که ذکر آن در بالا گذشت هرگز گوشش نرسیده بود ولی بحکم توارد معانی شعری که ساخته بود چون از اعماق روح پاک و صفایش بیرون جهیده بود بقدری شعر گوته را در خاطر مجسم میساخت که شاید اگر کسی گوینده ی آنرا شناسد تصور نماید که با استقبال گوته رفته و خواسته شعر گوته را تضمین نماید و در هر حال از گوته الهام پذیرفته است قطعه ی این جوان شاعر ایرانی که شاید ایراداتی هم بتوان بدان وارد ساخت از این قرار است و عجباً که هیچ داعیه ی شاعری و شعردانی نداشت و این شعر را ساخته بود همچنانکه در بهاران نسیم میوزد و در موسم خزان درختان رنگ میگیرند و بقول منوچهری مانند پیراهن رنگ رزان میگردند :

آرامی و شوموسی

خانه در خاموشی ژرفش بخواب	آرمیده هستی از غوغا و جوش
زندگانی بال و پر بر بسته است	آسمان مانده زهر بانگ و خروش

\*\*\*\*

نه نشان جنبش از جنبنده ای	نه نوای ناله ی مرغی زد و در
آرمیده جمله در جنگال مرگ	چنگی افسانه خوان و جغد کور

\*\*\*\*

عشقها ، امیدها از یاد رفت	نوجوانیهای ما افسانه شد
ساقیا امشب نمیخواند خروس	باده پیش آور که دل دیوانه شد

افسوس که خاطر شاعر جوان ایرانی ما (۲) زنگ آزرده‌گی دارد و شعر ترنمیانگیزد و باز صحبت از جغد و جنگال مرگ و دل دیوانه و مرغ پروبال بسته در میان است. در صورتی که آن شش مصرع کوتاه گوئی بقلم عطار نگاشته شده و از آسمان بزمین افتاده است. در این موقع که نوروز باستانی ۱۳۴۸ در پیش است و پس از زمستان پر برف و سیل و خرابی و سرمای فقیر چز بهار خرمی زای و زنده کننده میرسد از زندان پاک خواهانیم که روح جوانان مانیز با نعمت صفا بخش آرامی و مایده آسمانی آسایش درونی آشنائی بیشتری حاصل نماید.

\*\*\*\*\*

گفتار ما در اینجا پایان رسید ولی در نیم آمد که خوانندگان "کسوه" را از داستانی که درباره‌ی شعر گوته که وصف آن در سطور بالا گذشت معروف است و در ترجمه‌ی حال گوته نوشته اند محروم نگذاریم.

گوته در سال ۱۸۳۲ (یعنی ۱۳۷ سال پیش ازین) مطابق با سال ۱۳۴۹ هجری قمری یکی دو سال قبل از جلوس فتحعلی شاه قاجار تخت سلطنت، در سن هشتاد و سه سالگی در گذشت و با اصطلاح بعالم بقا شناخت یعنی به عالمی که حقیقت آن بر هر کس معلوم و کیفیت آن بر هر کس مجهول است. نوشته اند که یک سال قبل از وفاتش روزی از روزهای تابستان باد و نواده‌ی خرد سال خود در کالسکه نشسته و براننده‌ی پیرو خود گفت بروید هکده‌ی ایلمنو ایلمنو، دهی بود که گوته آنرا خیلی دوست میداشت چون در آنجا خاطره‌های شیرینی از ایام جوانی داشت.

چون بدانجا رسید سرزده وارد خانه‌ی گیکلهام، جنگلبان سالخورده گردید که با او آشنائی قدیمی داشت. از دیدار یکدیگر شادمانی کردند و به بیرون آوردن یادگارهای روزگاران گذشته از زیر خاکستر فراموشی سرگرم بودند که ناگهان چشم گوته بشعری افتاد که بدیواریوان خانه‌ی جنگلبان نوشته شده بود. شتابان بدانسورفت و دید شعری است که در زمانی که برای دیدار دختر زیبای جنگلبان بدانجا میآمده بود بدست خود بدیوار نوشته است گوته هشتاد و سه ساله بقدری متأثر گردید که اشک در چشمانش حلقه بست. شعر کوتاهی بود و همان قطعه ایست که ذکرش برطی این مقاله گذشت و در ذهن و حافظه‌ی آلمانها جای بلندی دارد. آنگاه گوته که دیگر نتوانست سخنی بر زبان جاری سازد دست نواده‌های خرد سال خود را گرفته و بمنزل برگشت.

چندی بعد درست مقارن عید نوروز ما ایرانیان گوته بیمار و بستری گردید و در روز بیست و دوم مارس سال ۱۸۳۲ چنانکه گذشت بزندانگانی بدروود گفت و بزندانگانی جاویدان شتافت (۳)

ژنو - ۲۸ بهمن ۱۳۴۷

Olympien

Olympisch — به فرانسه

۱-

۲- نامش سمیعی بود و بایران رفت و دیگر یکی از او بی خبر ماندم - خدا یا رو یا ورش باشد.

۳- این مقاله قسمت دومی هم دارد در بیان عوامل شگفت انگیزی که بین گوته و حافظ بوجود آمده بود و اگر

عمری باقی بود و توفیق یار باشد میماند برای موقع دیگر.



## قصه کهن نوروز

از آن روز که فروردین را ، " فرورتین " و " نوروزرا " نوروج " میخواندند ، چقدر سال و ماه گذشته است ؟ کسی نمیداند اما اینقدر هست که قومی کهن ، بانژادی اصیل ، از سواحل " آمویه دریا " یعنی جیحون بطرف سرزمینهای نو برآمده افتادند تا به سرزمین پهناور ایران رسیدند ، نام این سرزمین از نام آنها پیدا شد ، یعنی آریا .

● این نژاد بلند ، مبارز بود ، قدرت داشت ، جنگاور بود ، و نیز از پیشانی نور می تابید ، اندیشه ای روشن را نمایان میکرد ، جنگاوری بود که در پایان هر جنگ و ستیز ، مبدل به هنرمندی توانا می شد و آثار بدیع میآفرید . ترانه ها ، آوازه ها ، جشن ها ، و از میان همه این بدایع جشن نوروز جانگشا تر و لذیذ تر و باشکوه تر است .

● چه راز است در این جشن بهاری که از دو هزار سال پیش از میلاد تا دو هزار سال بعد از میلاد مسیح تنها جشنی است که در تاریخ کهن جهان هنوز با بر جا است ، با وجودیکه حوادث بسیار دیده و ترکنازها و هجوم بیگانگان را تماشا کرده است ؟ ● در طول قرنهای بسیار ، این جشن نامهای گوناگونی پیدا کرد ، نظیر " جشن نوروز " ، " جشن بهاری " ، " جشن فروردین " ، " بهار جشن " ، " هرمزد جشن " . اما ، هر چه بود ، آغاز این جشن همواره " هرمزد روز " روز اولین فروردین ماه بوده است چرا روز اول فروردین ماه ؟ . . .

● در این باره محققین ایرانی و خارجی تحقیق بسیار کرده و گفته اند :

— چون نوروز آغاز فصل تابستان بزرگ است ، چنانکه مهرگان آغاز فصل زمستان بزرگ است آنرا جشن می گیرند ، ( ایرانیان سال را بدو فصل تقسیم میکردند ) .

— دنباله جشن " فروردگان " است ، این جشن پنج روز آخر سال بود و معتقد بودند در این پنج روز ارواح بخانه های خود نزد اولاد خانواد ه خود بازمی گردند . این جشن مولود احترامی است که ایرانیان از قدیم تا با امروز نسبت با اولین روز ماه " مادرمه " و اولین روز سال داشته اند . در این میان ذهن افسانه ساز و داستان پرد از نیاکان ماد استانبها دل انگیزی در باره این جشن ساخت که دل انگیزتر از همه در شاهنامه آمده است ، گویند این جشن را جمشید بنا نهاد :

سر سال نو ، هرمز فرودین	بر آسود از رنج تن ، دل ز کین
بزرگان بشادی بیار استند	می و جام و رامشگران خواشتند
بجمشید — بر گوهر افشاندند	مر آن روز را روز نو خواندند
چنین جشن فرخ از آن روزگسار	بمانده است از آن خسروان یادگار

ابوریحان بیرونی ، منجم و ریاضی دان بزرگ ایرانی می نویسد : " نوروز نخستین روز است از فروردین ماه و باینجهست " روزنو " نام کردند ، زیرا پیشانی سال نو است . "

● نوروز ، در طول قرنهای حوادث دیده ، رنگها عوض کرده ، امروز مدت آن سیزده روز است اما در عهد ساسانیان يك ماه بود ، البته این يك ماه خاص یاد شاهان بود و گرنه عامه مردم پیش از يك هفته جشن نداشتند و بهمین دلیل در نوروز وجود داشت ، " نوروز عامه " و " نوروز خاصه " و نوروز خاصه را نوروز بزرگ ، مینامیدند .

● در نوروز عامه ، حقوق بزرگان ، خدمتگذاران ، سپاهیان داده می شد و نوروز خاصه فقط بکار غیش و عشرت برای شاهان و بزرگان بود .

● زرتشت پیامبریان حرمت دینی داد ، قواعدی برای آن گذاشت و بعد از اسلام نیز این جشن مورد احترام مذهبی

قرار گرفت. مخصوصاً برای شیعیان که جلوس علی (ع) را برمسند خلافت نوروز روز میدانند.

● این جشن در دربار پادشاهان هخامنشی و ساسانی بسیار باشکوه برگزار می شد. در یوش کبیر همه ساله، از سارس به معبد رب النوع بابل میرفت و دست او را می گرفت و قربانی میکرد.

● پرشکوه ترین روزهای جشن، بارعام بود که در تالار "آباد انا" انجام می گرفت، عود و عنبر می سوزانیدند، بزرگان و اسپهبدان بالباسهای زریفت در آن حضور می یافتند، جام های شراب بگردش در می آمد و موسیقی شب و روز مترنم بود. در همین روزها بود که سالاران و نمایندگان سرزمینهای دور و نزدیک با هدایای خود، در تخت جمشید حضور می یافتند و بنویس بار می یافتند مانند ماد، خوز، (خوزستان) پارت (خراسان) زرنکا (سیستان)، خوارزم، ارمنستان، بابل، فینیقیه (لبنان کنونی) کاپادوکیه (قسمتی از ترکیه کنونی) رنج (افغانستان) هند، عربستان، یونانیان سارد، کوشیا (حبشه) پونتی (شمال آفریقا) و مصر.

هدایا معمولاً خاص هر سرزمین بود، شیر، شتر، گاو، اسب، بزکوهی، زرافه و... همچنین ظروف طلا، نقره لباسهای زریفت، پارچه های دیبا و حریر و...

● نوروز هیچگاه مانند دوره پادشاه ساسانی درخشان و پرشکوه نبود، اینان عظمتی خیره کننده به این جشن زیاد داده بودند. شب نوروز با آتش افروزی و رقص و پایکوبی سپری میشد و با مداد نوروز بهنگام سپیده دم وقتی آخرین آواز خسروس طنین می افکند، پادشاه در تالار "آباد انا"، لباس ابریشمین می پوشید و تنها بر تخت می نشست، آنگاه کسی که قدمش بر فال نیل بود بخد مت او میرفت. معمولاً این شخص موبد موبدان بود، او جام زرین پر از شراب سرخ و انگشتری و سکه های طلا و نقره و یک دسته سبزه و شمشیر و کمان و دوات و قلم و اسب و باز نزد پادشاه می برد و می گفت: "شها" بجشن فروردین، بماه فروردین، آزادی گرین، برداد و دین کیان... سروش آورد ترا دانا، وینائی بر کار دانی، دیرزی باخوی هژ پروشاد باش بر تخت زرین، انوشه خور بجام جمشید. آئین نیلکان در همت بلند و تیکوکاری و ورزش و اد و راستی نگاه دار... سرت سبزیاد و جوانی چون خوید... اسبت کامکار و پیروز، تیغت روشن، بازت خجسته به شکار، کارت راست چون تیر و هم گشور بگیرنو، بر تخت بادرم و دینار، پیش تو هنری و دانا گرا می و درم خوار، سرایت آباد و زندگسانی بسیار... بعد از موبد موبدان بزرگان می آمدند، بعد از آن هدایای زنان و شهرداران و دهقانان و اسپهبدان بشاه تقدیم می شد و شاه نیز هدایای درخور هر طبقه بآنها میداد.

در نخستین روز جشن، وقتی آفتاب غروب میکرد، شاه یازی سفید پرواز میداد و شیرونی می خورد. آنگاه دوشیزه های می رسید، برای او از آسیابها آب برداشته بود، در کوزه ای نقره ای که برگردنش بند می شد از آن آب می نوشید.

● در دوره ساسانی مالیات ها را از نوروز افتتاح میکردند و در دوره اسلامی نیز تا مدت ها این کار رواج داشت.

● چون نوروز سه شنبه می افتاد از رئیس یهودیان ایران چهار هزار سکه نقره می گرفتند.

● بیست و پنج روز قبل از نوروز، در برابر تخت جمشید، دوازده ستون از خشت خام بر می افراشتند و روی هر ستون جو، گندم، باقلا، عدس، برنج، نخود، لوبیا، ذرت، ماس، ارزن، کبجد می کاشتند و در ششمین روز فروردین آنرا با ساز و دهل می چیدند، این سبزه ها را در میان خانه و اطرافها می پراکندند و آنرا تا روز شانزدهم جمع نمی کردند. این غلات و حبوباتی را که میکاشتند برای این بود که هر کدام سبزه تر و بلند تر می شد می پنداشتند رونق و فراوانی آن در آنسال بیشتر است.

● در ایام نوروز معمولاً آهنگهای خاصی نواخته می‌شد مانند: "نوروز بزرگ"، "نوروز کیقباد"، "نوروز خردک"، "ساز نوروز"، "باد نوروز"، "آوازهای بهاری"، "آفرین بهاری"، "راههای خسروانی"، "راههای مازندرانی" ● از رسمهای نوروزی، دیگر اینکه پادشاهان در این موقع احتیاجات دفتری و دیوانی دربار را تهیه می‌کردند مانند: پوست، کاغذ، که شاه آن را مهر می‌کرد و "اسپیدنوشت" نامیده می‌شد.

● شب نوروز شب آتش افروزی و صبح نوروز آب پاشی می‌کردند، خاصه دختران تازه رسیده بر سر دروازه‌ها یکدیگر آب روشن می‌پاشیدند. امروزه گلاب پاشی رسم شده است، کاشتن سبزه، هدیه دادن، شیرینی و شکو و شراب از آئینهای نوروزی بود (سبزه را برد و از ده ستون می‌کاشتند).

● از زمان ساسانیان دختران با کره نواحی سیستان، شب عید نوروز یکبار دریاچه هامون می‌آمدند نارگیل می‌خوردند و آوازی خواندند، تا به هنگام سپیده دم که درون آب می‌رفتند و شنا می‌کردند، وقتی خورشید می‌دید از آب خارج می‌شدند. زبیر مردم شرق ایران عقیده داشتند که نطفه "سوشیانت" یعنی موعود زرتشت در آب هیرمند است و بهنگام تحویل سال بسته خواهد شد، از این رو آنها یکبار هیرمند می‌آمدند تا سعادت زادن "سوشیانت" را پیدا کنند، و چون در کتاب مذهبی اوستا آمده است که این دختر زیبا "هوشیدر" نام دارد و از این رو دختران سیستانی دختری از میان خود که از همه زیباتر و شرمگین تر بود برمیگزیدند و جامه سفید حریری برتن او می‌کردند، شاخه ای از "مورد" سبزرز لفظهایش می‌زدند و شاخه اسپند کوتاهی بدستش می‌دادند و یکبار هیرمند می‌رفتند و در رودخانه شنا می‌کردند. این رسم هنوز هم در کنار هیرمند و هامون پابرجاست و بهنگام بازگشت دختران "هوشیدر" را بر شتر سوار کرده و با ساز و آوازخانه بازی می‌کردند.

● جالب اینکه در دربار خلفاء عباسی مراسم نوروزی با کمی تغییر اجرامی شد نظیر آتش بازی، آب پاشی، رقص و آواز و شراب خواری و شب زنده داری.

● در جشن نوروز، زیباترین قصیده هائی را که شعرا ساخته بودند، در دربارها خوانده می‌شد، همراه ساز و آواز و شعرا از پادشاهان صله می‌گرفتند. در زمان فتحعلیشاه قاجار، یکوقت فرمان داده بود که شاعران بجای اغراق در مدح حقیقت گوئی کنند، شاعری آذربایجانی باورش شد و شعری گفت و در روز سلام خواند، شعر این بود:

مگردارا و یا خسروست این شاه	بدین جاه و بدین جاه و بدین جاه
ز کیک خسرو بسی افتاده او پیش	بدین ریش و بدین ریش و بدین ریش
ز جاهش ملک کیک خسرو خرابست	ز ریشش ریشه ایران در آبست

و همین کافی بود که فتحعلیشاه فرمان بدهد تا شاعر را به چوبه بندند.

بارگفته ام ای ماه که چون سال نو آید  
عید را کرده بهانه رخ زیباتر بگویم

# سابقه تاریخی نوروز

## اکبر آزاد

- ابلیس لعین برکت را از مردم زائل کرده بود بقرسی که هراندازه خوردنی و آشامیدنی تناول میکردند از طعام و شراب سیرنی شدند و نیز باد را میگذاشت بوزد که تا سبب روئیدن اشجار شود. و نزدیک شد که دنیا نابود گردد پس جم به امر خداوند و راهنمایی او، بقصد منزل ابلیس و پیروان او، بسوی جنوب شد و دیدگاهی در آنجا بماند تا این نائله را برطرف نمود. آنگاه مردم از نوبحالت اعتدال و برکت و فراوانی رسیدند. و از بیلا رهائی یافتند. و جم در این هنگامه بدنیابازگشت و در چنین روزی مانند آفتاب طالع شد و نور از اومی تافت و مردم از طلوع دو آفتاب در یک روز شگفت نمودند. و در این روز هر چوبی که خشک شده بود سبز شد و مردم گفتند روز سو یعنی روزی نوین. و هر شخصی از راه تبرک باین روز در طشتی جو کاشت. سپس این رسم در ایرانیان پایدار ماند.
- میگویند کوه دماکه در فارس است هر شب نوروز بر آن برقهائی می درخشد خواه هوا صاف باشد و یا ابر. و شگفت تر از این آتش کلوان است. و آن آتش است و شمع هائی که از کثرت بشمار در نمی آید. و در سمت غربی دجله که روبروی "کلوانا" است در شب نوروز دیده میشود.
- میگویند در این روز ساعتی است که فرشته فیروز ارواح را برای انشاء خلق میراند و فرخنده ترین ساعات آن ساعات آفتاب است. و در صبح نوروز فجر و سپیده به منتها نزدیکی خود بزمین میرسد و مردم بنظر کردن بر آن تبرک میجویند و این روز روز مختاری است زیرا که نام آن هر مزد است که اسم خداوند تعالی است.
- میگویند در یامداد این روز بر کوه پوشنگ شخصی صامت و خاموش دیده می شود که یک دسته گل در دست دارد و باندازه یک ساعت پیداست سپس از چشم پنهان می شود و تا سال دیگر این وقت، آشکار نمیگردد.
- جمشید زیاد در شهرها گردش می نمود و چون خواست بآذربایجان داخل شود بر سریری از زر نشست و مردم بدوش خود آن تخت را می بردند و چون پرتو آفتاب بر آن تخت بتابید و مردم آن را دیدند. این روز را عید گرفتند.
- چون جمشید برای خود تخت بساخت در این روز بر آن سوار شد و جن و شیاطین آن را حمل کردند و بیک روز از کوه دماوند ببابل آمد. و مردم برای دیدن این امر در شگفت شدند و این روز را عید گرفتند.
- سبب اینکه این روز را نوروز می نامند اینست که ایام تهمورث صائبه آشکار شدند و چون جمشید بیاد شاهی رسید دین را تجدید کرد و این کار خیلی بزرگ بنظر آمد و آن روز را که روز تازه ای بود جمشید عید گرفت اگر چه پیش از این نوروز بزرگ بود و معظم.
- چون سلیمان بن داود انگشتر خویش را گم کرد سلطنت از دست او بیرون رفت. و پس از چهل روز یار دیگر انگشتر خود را بیافت و باد شاهی و فرماندهی بر او گشت و مرغان دور او گرد آمدند. ایرانیان گفتند نوروز آمد یعنی روزی تازه بیامد. و سلیمان باد را امر کرد که او را حمل کند و برستونی در پیش روی او بیداشد که می گفت: "ای پادشاه مرا آشیانه ایست که چند تخم در آنست. از آنسوتر رو که آشیان مراد هم نشکی." پس سلیمان راه خود را کج کرد و چون از تخت خود که بر باد حرکت میکرد فرود آمد، پرستویا منقار خویش قدری آب آورد و بر روی سلیمان پاشید. و یک ران ملخ نیز هدیه آورد. و از اینجاست که مردم در نوروز بیکدیگر آب می پاشند و بیشکشی ها بنزد هم می فرستند.
- میگویند هر کس در یامداد این روز پیش از آنکه سخن گوید شکر چشد و باروغن زیتون تن خود را چرب کند در همه سال از انواع بلاها سالم خواهد ماند.

آثار الباقیه

❦ در تسمیه این روز دو وجه بنظر رسیده . اول آنکه حقتعالی در این روز عالم و آدم و آفتاب را آفریده و ماه و نسور و ضیاء و بویهای خوش و عطرها و ریاحین آفریده و امر کرد کواکب را بسیر کردن . و فلک را بگردیدن . آن از اول برج بوده که حفل باشد . دوم آنکه جمشید که اورا جم نام بود جهان سیر میکرد چون بآذربایجان رسید در آنروز تخت زرین مکلل بانواع جواهرات بر بلند ی که رو به مشرق بود نصب فرمود و تاج مرصع بر سر نهاد و بر تخت نشست چون نیر اعظم طلوع نمود بر آن تاج و تخت افتاد و شعاعی در عنایت روشنی پدید آمد مردمان از دیدن آن شاد گشتند گفتند که این روز نو است . چون بزبان پهلوی شعاع را شید گویند این کلمه بر لفظ جم افزوده جمشید خوانند . روز نور را قلب کردند نوروز گفتند .

اما آنچه از احادیث معتبره ظاهر میشود اینست که این روزی است که تمام انبیاء در این روز وصی معین کردند . . . . .  
 مروی است که سنت است در این روز غسل کنند و جامه نو بپوشند و بوی خوش بکار برند و روزه بگیرند و . . . . .  
 منقول است که هر کس آیه مبارکه را مشتعل بر هفتم سلم است اوایل ایشان در روز نوروز یکاسه چینی بنویسد و به زعفران و به گلاب بشویند هر که از آب آن بخورد تا سال دیگر هیچ الم و ضرری نرسد و اگر گزنده او را بگرد زهرش بروی کار نکند و در کتاب معتبری دیدم که فارسیان در روز جمعه مسترقه این را می نویسند برای رفع زهر گزندگان و جانوران در نزد ایشان اعتبار عظیم دارد . به تجربه رسیده که با خود نگاه باید داشت - بنام ایزد بنام فریدون - که ترجمه سلام علی نوح فی العالمین است و فارسیان فریدون رانوح میدانند والله اعلم بالصواب . (مجلسی - اختیارات ایام)



— لغات بسیاری از زبان عربی بزبان فارسی راه یافته که معادل آن در فارسی هست، آیا صحیح است که لغات متداول عرب را در وریبوزیم و لغات متروک فارسی را زنده کنیم؟ کلماتی نیز از زبان عربی بفراسی راه یافته که معادل آن وجود ندارد آیا باید آنها را بهمان صورت زبان عربی بکاربرد یا بصورتیکه مردم عام بکار میبرند و آیا این کلمات باید با جمع های فارسی و ترکیبات فارسی بکاربرد یا با جمع و ترکیب زبان عرب؟

استاد — بعقیده بنده زبان عربی باید از برنامه مدارس حذف شود، تصور نکنید که من عربی نمیدانم بلکه بدبختانه

بهترین سالهای عمرم را در مکتبخانه های قدیم حرام کرده و ضمناً چندین سال هم در بیروت درس خوانده ام و قبل از جنگ اول هم در آنجا روزنامه رستاخیز را منتشر می نمودم و باندازه کافی با این زبان آشنا شده ام. بهرحال يك ایرانی باید زبان خود را خوب یاد بگیرد و توجهی نداشته باشد که داخل زبان او لغات هندی، عربی و یا چینی بکار رفته است. مثل يك اردو که در زبانش لغات فارسی زیاد است ولی او زبان خود را یاد نمیگیرد. مثلاً اسپانیولی که بعد از زبان انگلیسی بزرگترین زبان موجود است، سرایا آبیخته به لغات عربی است حال شما تصور میکنید که يك اسپانیولی برای اینکه زبان خود را بهتر بیاموزد بفرافرفتن زبان عربی می پردازد. باید سعی کنیم معادل فارسی لغاتی را که اینک بکار میبریم با تعصب خاصی زنده کنیم زیرا این مال خودمان است و آن مال بیگانه است و بهرحال بیگانه بیگانه است.

بکار بردن لغات اروپائی را در فارسی ترجیح میدهم زیرا زبان ما از زبان هند و اروپائی گرفته شده است و با آن خویشاوندی دارد ولی با زبان سامی هیچ آشنائی ندارد. در زمانی که زبان و تمدن عرب بر ایران تسلط داشت گروهی برای خود نمائی لغات عربی را در زبان فارسی و نوشته های خود بکار بردند لغاتی معادلش در فارسی وجود داشت ولی آنها اصرار داشتند بجای پدر، ابوی و بجای برادر، اخوی و جای کلمه مادر، والده بگویند. چه عیبی دارد که بجای لغت عربی کلمه فارسی بکار ببریم. مثل کلمه واژه،

که اکنون بکار میبرود. معنی این کلمه را سالها قبل کسی ندانست ولی اکنون خود آن را بکار میبرند یا کلمه "مخصوصاً" که معلوم نیست از کجا آمده و حالا بجای آن بپویژه، استعمال میشود و کلمه نخست وزیر که اینک بجای صدراعظم و رئیس الوزرا بکار میبرود در هر صورت تا آنجا که بتوانیم باید لغات عربی را متروک ساخته و بجای آن فارسی بکار ببریم تا باین ترتیب به آهنگ زبان خود بیافزاییم شما هیچ میدانید که چرا از خواندن اشعار شاهنامه لذت میبرید برای اینکه لغات آن فارسی است و بهمین سبب پرشور و آهنگ دار است. سعدی راهمه می شناسیم او گلستانی دارد و بوستانی و دیوانی، گلستان را اگر بخوانید سرایا ساختگی است یعنی این شخص تعدد داشته است که لغات سنگین بکار برد که دیگران نمیدانند. میخواهم ببینم در آن موقع چه کسی در گفتار خود این کلمات را بکار میبرد است که او در نوشته خود بکار گرفته مانند این جمله: " تخم خرما به یمن تربیتش نخل باسق گشته." سعدی در نثر عنان و اختیار را بدست فضل فروشی داده و در نظم بسادگی گزاشیده است.

من یکبار وزارت آموزش و پرورش پیشنهاد کردم که گلستان را از برنامه درسی خارج کنند ولی ترتیب اثر

ندادند تدریس گلستان جز همراه کردن ذهن جوانان هیچ نفعی ندارد مثلاً در این قسمت او میگوید  
 ای کوی که از خزانه غیب گبر و ترسا و خلیفه خورداری دوستان را کجاکسی محروم تو که باد دشمنان نظرداری  
 او در این بیت دین مسیح و کبر یعنی مذهب زرتشت را که دین پدران ما بوده اند دشمن خدا دانسته  
 چه لزومی دارد که با تدریس این کتاب مابه کودکان خود بگوئیم که پدرانشان دشمنان خدا بوده اند .  
 و با خواندن اشعار و قیحانه او برای جوانان ما چه لطفی دارد اگر خواندن آنها لازم است چرا اشعار  
 عبید زاکانی را که دارای نظم زیبا و روان است تدریس نمیکنند و گلستان را با نثر ساختگیش بجوانان تحمیل  
 میکنند . ما باید سعی کنیم در گفتار خود از لغات فارسی استفاده کنیم امکان دارد که در وهله اول این  
 واژه ها بدو دشمن نامانوس آید ولی بتدریج با آن مانوس خواهیم شد مانند واژه تاجر که دیگر ورشکسته  
 شده و همه میگویند ، بازرگان .

در نوشته های ما جمع عربی وجود نداشت و فقط لغات عربی را با های فارسی جمع می بستند بنظر من بهتر است  
 کلمات عربی را که معادلش در فارسی نیست با جمع فارسی بکار برند و سعی نمائیم که این لغات را درست  
 تلفظ نمائیم . شما تصور نکنید که زبان عربی ثروت مند است بلکه این زبان دارای همان کم و کاست زبان  
 فارسی است . ما خوشبختانه مأخذی داریم که ما را از زبان بیگانه عربی بی نیاز میسازد مانند زبان پهلوی  
 که باید از آن استفاده کرد . در این زمینه کتابهای زیادی از زمان ساسانیان و بعد از اسلام وجود دارد  
 زبان ما مستقیماً از پهلوی آمده است . مأخذ دیگر ما پارسی باستان است کتیبه هائی که از شاهان  
 هخامنشی برای ما مانده و با زبان اوستائی که یکی از زبانهای ایران بزرگ بوده است و دیگر سانسکریت  
 است ، هندیها از نژاد ما هستند با آنها هم زبان وهم کیش و آئین بوده ایم ادبیات سانسکریت مال  
 بیگانه نیست مال خود ما است . اگر سانسکریت نبود ما گاتها و اوستارانی فهمیدیم .

— با کلماتی مانند تلفن ، رادیو ، تلویزیون ، مینی بوس چه باید کرد و همچنین کلماتی که با حرفه ها و عقاید مختلف به  
 زبان ما راه یافته مثل رئالیسم ، ایده آلیسم ، کاپیتالیسم ، امپرسیونیسم ، کوبیسم ، پرتره و اکسپوزیسیون و نظایر آن  
 و آیا با گسترش سواد عمومی بنظر میرسد که خط فعلی فارسی باید عوض شود ؟

استاد — در مورد لغاتی مانند تلفن ، مینی بوس و تلویزیون نیز نباید زیاد خیره سری کرد این يك زبان بین المللی است  
 و نامگذاری برای این اختراعات از زبان یونانی و لاتینی گرفته شده است و برای جانشینی کلماتی چون  
 پرتره و اکسپوزیسیون باید فرهنگستانی بوجود آید و اشخاص تحصیل کرده بکارگمارده شوند تا بجای آنها  
 لغاتی مناسب تهیه نمایند بعد از این کار باید لغات بدست آمده را در اختیار مردم بگذارند چنانچه با  
 ذوق آنها جور آمد و آنرا پذیرفتند بکار برده شود . استعمال کلماتی که فرنگی ما بها بکار میبرند ملیت ما را  
 از بین خواهد برد ، اگر قرار باشد زبان فارسی را آلوده کنیم از ملیت ما چه میماند ؟ باید آنرا نگهداریم  
 و بکوشیم که ثروت مند شود . در مورد تغییر خط هم باید بگویم که بدون هیچ شبهه ای این خط را عربها  
 برای ما آوردند . خط فعلی بزور خط پهلوی را از بین برد البته خط پهلوی خیلی مشکل بود ولی در هر  
 صورت خط فعلی ما و خط پهلوی و اوستائی هیچکدام فارسی نبوده اند . اگر د خائری را که بعد از عربها  
 در این مدت بیشتر از هزار سال برای ما بوجود آمده که در حدود بیست و پنج هزار کتاب می شود بخوایم  
 از فارسی به لاتین برگردانیم باید تمام ایران پر از چاپخانه شود و تمام مردم حروفچین و بودجه هنگفت

امریکاران نیز در اختیار ما بگذارند تازه غیر ممکن خواهد بود .

اگر می بینید که ترکها اینکار را نکردند ملتی هستند که دیروز بوجود آمده اند و یک چنین ذخائری نداشته اند

اگر بایستی خط را عوض کرد چرا ژاپنیها اینکار را نمیکنند آنها از آلمان و سوئد و نروژ عقب تر نیستند .

ژاپنیها در خط خود بیشتر از چهل هزار علامت دارند . عقب ماندگی ما دلیل بد بودن خط نیست

اجازه بد هید لا اقل نصف جمعیت ایران با سواد شود بعد با مراجعه به افکار عمومی هر کار که دلتان

خواست بکنید . بنظر من در مورد تعویض خط حتی زبان را نباید گشود .

## دکتر صورنگر

دکتر صورنگر استاد دانشگاه چنین نظر میدهند :

— در يك نظر اجمالی بنقشه جغرافیای ایران این مسئله روشن میشود که کشور ما در حقیقت مرکز یا محل ارتباط مشرق جهان ( آسیای دور ) و جهان باختری است این مرکز در قرون متعادی محل اجتماع بازرگانان ، علماء و سیاستمداران عالم اسلامی بوده و گاهنگاه نیز مورد تجاوز اقوام بیگانه که از طرف مشرق به آن هجوم میآوردند واقع شده است و بسیار طبیعی است که در این ناحیه افکار گوناگون و کلمات مختلف بیگانه در نقاط مختلف آن در میان کسانی که با این بیگانگان ناگزیر با ارتباط بوده اند راه یابد . با این همه ذوق تیز و طبع لطیف ایرانی در قرون متعادی هرگز با اختیار یا اقتباس کلمات و افکار بطور مطلق و کامل اقدام نکرده بلکه هر چه را گرفته است با افکار و معتقدات مخصوص خود و سلیقه ی زیبایی پسند و زبان نرم و شیرین خود ملایم و سازگار ساخته است بطوری که نه کلماتی که از کشورهای بیگانه گرفته دیگر آب و رنگ کشور اصلی خود را داشته اند و نه کسی آن کلمات و افکار را بشکل اصلی آن در محاورات خود بکار برده است . ساده این که اینها همه شناسنامه ایرانی گرفته و جزو خانواده کلمات فارسی درآمده و مخصوص این سرزمین شده اند . چنانکه مثلا کلمه فهم که عربی است یا تلگراف که اروپائی است امروز در میان ما هم به طرز تلفظ زبان فارسی ادام میشوند و هم مانند افعال فارسی صرف می گردند و ما کلماتی از قبیل فهمیدم ، فهمیدی ، فهمید داریم که بهیچ وجه با ترکیب و تعریف عربی آن مطابقت نمی کند و از تلگراف که بوزن اصطلاح ادام میشود فعل می سازیم و فی المثل بکسی تلگراف می کنیم یا تلگراف میزنیم بنا بر این اگر لغات متداول عرب که در سوال ذکر شده منظور از این گونه کلمات است چون دیگر عربی نیستند بنا بر این لزومی ندارد که آنها را ترک کنیم . زیرا قسمتی از فرهنگ زبان ما را تشکیل میدهد و جزء ثروت زبان ما است . در میان متظاهران بدانش در قدیم و جدید این عادت جاری بوده است که برای نمایش اطلاعات خود در ضمن گفتگوی فارسی کلمات را به همان تلفظ عربی بزیان می آوردند که بهیچوجه مردم آن کلمات را با آن شکل نمی پذیرفتند و هنوز هم نمی پذیرند و کسی مثلا خیابان قوام السلطنه بکسر قاف نمیگوید و زنبور را با " ضم ز " تلفظ نمی کند زیرا با آهنگ شیرین زبان فارسی سازگاری ندارد و این کلمات دیگر رنگ و بوی اصلی خود را از کف داده اند و فارسی هستند و باید همانطور تلفظ شوند که مردم تلفظ میکنند . طبیعی است که در این صورت جمع این کلمات نیز از روی قواعد دستوری زبان فارسی بسته شود و جمعها عربی برای اینجور کلمات آنها را سنگین و ناخوش آهنگ میکند . چنانکه شعرای بزرگ ما از این کاربرد هیز میگردند و حافظ میفرمود جرس فریاد بردارد که برنندید " محملها " . در قسمت کلمات فرنگی که در دو و ست سال اخیر در زبان فارسی راه یافته مسئله تغییر میکند و این کلمات را باید دسته بندی کرد و اول کلمات فنی است که با آمدن اتومبیل و



هواپیما و سایر آلات و اختراعات اروپائی در ایران رامیافته و چون تعداد آنها زیاد است و هر روز این اختراعات شکل  
 نوعی پیدا میکند و قطعات تازه ای با اسامی جدید به بازاری آمد تغییر آنها بکلمات فارسی جز اتلاف وقت فایده  
 ندارد مثلاً امروز در خیابان سرچشمه رانندگان عادی اتومبیل از دکانها جک، دینام، لاستیک و امثال آن خریدار  
 میکنند و تا بخواهند برای این کلمات برابری در زبان فارسی پیدا کنند ماشینها از کار افتاده و ماشین های دیگری بسا  
 اسمی تازه به بازار آمده است. دسته دیگر کلمات علمی است که با علوم و فنون جدید از اروپا و آمریکا بایران وارد شده  
 و جنبه بین المللی دارند و تغییر آنها بکلمات فارسی مخصوصاً در دستگاههای علمی ماکه استادانش هر یک یکی از  
 زبانهای اروپائی آشنائی دارند و کلمات و اصطلاحات آن زبان را در بیانات خود بکار می برند مایه اغتشاش فکری  
 دانشجویان است و باید بنظر من آنها را تا آن زمان که معادل صحیح و مورد قبول تمام دانشمندان پیدا نشده بهیچ  
 شکل نگاه داشت. آنچه برهه ایرانی میهن پرست و علاقمند بزبان شیرین و اصیل فارسی پرهیز از آن ضروری است،  
 کلمات و اصطلاحات اروپائی است که نه تنها معادل آنرا در زبان فارسی داریم بلکه در کتب ادبی و فلسفی ما  
 همه روز بکار می رود و همه با آن مانوسند و ترجیح کلمات فرنگی مانند بز، آکتور، آنتریک، مانتالیته، آرتیست، روز  
 پدیکور، مینی ژوپ، رستوران و امثال آنها که با کمال آسانی میتوانند بکلماتی مانند نمایش، بازیگر، نقشه داستان  
 روحیه، هنرمند، سرخاب یاغازه، ناخن پاک کنی، لباس کوتاه، مهمانخانه یاغذ خوری تبدیل شوند.  
 در قرن نوزدهم تلسکوپ از خارج بایران وارد شد ولی ذوق عامه این کلمه را نپسندید و بجای آنکه مردم بانتظار  
 فرهنگستان بنشینند تا کلمه ای برای این آلت وضع کنند کلمه دوربین را که بسیار روان و رساست وضع کرد این ذوق  
 هنوز در ایران زنده و فعال است و من تردیدی ندارم که در میان ما کلمات نامانوس و غیر متداول که آب و رنگ  
 فارسی ندارد دیر بازود بوسیله همین ذوق عمومی شکل خود را تغییر خواهد داد.  
 ما کلمه پست را عوض نمیکنیم زیرا در تمام ایران و قراء دور افتاده ما میان مردم معمول است ولی کلمه انستیتو و  
 سمپوزیوم دیر بازود به کلمه ایرانی تبدیل خواهد یافت زیرا در دهان ایرانیان نمیگردد و با ذوق ما سازگار نیست.

### سیاوش کسرالی

## طرح

خورشید، در بلندترین اوج

دریا، بنواز ژرفترین خواب

ماهی

— دل زنان و چشم به دریا —

سایه صیاد و ماسه در نگرش پر

ساحل تفته

ساحل تا دور دست خالی، خالی...

# خط فارسی

## عبدالله فرادی

خط متداول کنونی معالک اسلامی از لحاظ توسعه در دنیا، متعدهن امروز پس از خط لاتین، مهمترین و وسیعترین خطوط مردم جهان است. از خط ابتدائی عربی گرفته شده است که آن دو خط کوفی و نسخ بوده است.

البته پیش از آنکه خط عربی وضع شود خطوط مختلفی در میان سایر ملل متداول بوده است از جمله: فارسی، یونانی، رومی، مصری، چینی، هندی، عبرانی، نبطی و غیره. وضع خط عربی یکباره انجام نشده بلکه از خطوط دیگر اقتباس گردیده است و اکنون می بینیم که ماخذ این دو خط عربی چیست.

اهالی حجاز عربستان قبل از ظهور اسلام اقوامی بدوی بوده اند و زندگی بیابانگردی آنها اقتضای توجه بخواندن و نوشتن و تحصیلات علوم را نداشت ولی این مردم در میان دو ملت نسبتاً متعدهن قرار داشتند که آنها در شمال مردم انباط و در جنوب حمیری ها بوده اند که در یمن جاد داشتند. اقوام شمالی دارای خطی موسوم به نبطی و جنوبیها خطی موسوم به سند. اهالی حجاز قبل از ظهور اسلام که از جای خود حرکت میکردند اندگاهی بمسافرت شام و عراق رفتند و ناچار با زندگی مردم آن نواحی آشنا شدند و در نتیجه اختلاط با بعضی ممالک متعدهن آنها از جمله زبان و خط نبطی و سزانی آشنا شدند و برای رفع احتیاج زبان عربی خود را باین دو خط نوشته اند چنانکه هم اکنون کتیبه ای در النهاره واقع در حیره بر قبر امرء القیس موجود است که بسال ۳۲۸ میلادی نوشته شده است و آن بزبان عربی و خط نبطی است. کم از همان خط نبطی الفبائی اقتباس شد که ماخذ دو خط قدیم کوفی و نسخ میباشد.

این تحول خط نبطی بعربی تقریباً مدت دو قرن طول کشیده است تا قریب نیم قرن قبل از هجرت تا اندازه ای کامل و در ناحیه حیره معمول گردیده است. شباهت زیادی که الفبای عربی ابتدائی با خط نبطی دارد این موضوع را روشن میسازد. قدیمترین اثری که بخط کوفی در زبان عربی بدست آمده است دو کتیبه است یکی در همین تاریخ ۵۱۲ میلادی و دیگری در حران (ناحیه سوریه مرکزی) ۵۶۸ میلادی.

دانشمندان قدیم خاور زمین درباره وضع خط عربی اطلاعات دیگری داده اند از جمله یکی از دانشمندان بنام محمد بن قراء میگوید اولین کسانی که بخط عربی کتابت کرده اند سه نفر از مردم شهر انبار (شهری در ده فرسخی بغداد) بوده اند که دور هم گرد آمده اند و حروف منفصل و متصل را وضع کرده اند و ایشان مراد، بوسلم و عامر بوده اند که اولی صورت حروف و دومی وصل و فصل و سومی نقطه گذاری را وضع کردند. خط عربی در ابتدا سه قسم بوده بترتیب خط مدنی، بصری، کوفی. ترتیب حروف الفبا نخستین بار که خط عربی اقتباس شد حروف آن بترتیب الفبای امروز نبوده بلکه حروف ابجد و هوز الی آخر بوده است باین شکل که حروف دو قسمت اند مفرد و مزدوج و در میان مردم شرق و غرب در این ترتیب اختلافی است بدینقرار:

۱- مفرد نزد شرقیها (آسیای صغیر) ا، ب، ت، ث، ج، ح، خ، د، ذ، ر، ز، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، ل، م، ن، ه، لا، ی.

مفرد نزد غربیها: ا، ب، ت، ث، ج، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ط، ظ، ک، ل، م، ن، ص، ض، ع، غ، ف، ق، س، ش، ه، و، لا، ی.

مزدوج نزد غربیها: ابجد - هوز - حطی - کلمن - سعفص - قرشت - ثخذ - ضغط -

مزدوج نزد شرقیها: ابجد - هوز - حطی - کلمن - سعفص - قرشت - ثخذ - ضطخ.

تا هر ترتیب جدید الفبائی با رعایت تناسب و شکل حروف باید کمی قبل از ظهور اسلام انجام گرفته باشد. خط عربی البته تا مدتی رواج داشت چنانکه گویند در صدر اسلام تمام قبیله قریش فقط هفده نفر باین خط آشنائی داشته اند و از آن جمله بودند حضرت علی بن ابیطالب - عمر - عثمان و خود پیغمبر امی بود ولی چهار کاتب وحی آیات نازل شده قرآن را روی برگ خرما و پوست استخوان حیوانات مینوشتند و این عقیده که در ظهور اسلام ۱۷ نفر آشنای خط در تمام عرب بود قابل قبول نیست. قدیمترین آثار خطوط عربی که پس از ظهور اسلام بجای مانده اول چند سکه که از ۶۰ هجری ببعده بجاست و خط آنها غالباً بشیوه های مختلف کوفی و بعضی به نسخ قدیم دوم چند سنگ نبشته که قدیمترین آنها کتیبه ای است در قبة الصخره (بیت المقدس) با تاریخ ۷۲ هجری و خط این کتیبه ها بعضی کوفی و بعضی به نسخ قدیم است. سوم چند سند تاریخی که روی پاپیروس نوشته شده و قدیمترین آنها نامه ایست که پیغمبر اسلام به پادشاه حبشه نوشته و خط این سند غالباً به نسخ قدیم است.

چهارم قرآنهاى متعدد از قرن اول هجری ببعده در کتابخانه ها و موزه های جهان مثل ترکیه، مصر، انگلستان، آلمان، فرانسه، هندوستان و غیره و نیز در موزه ایران باستان، آستان قدس رضوی در مشهد و آستانه حضرت معصومه در قم، اصفهان و شیراز و ... که همگی بخط کوفی و روی پوست است و قدیمترین آنها ظاهر قرآنی است که در کتابخانه گوتا، آلمان از قرن اول هجری بجای مانده.

نقطه گذاری - چون در خطوط کوفی و نسخ عربی بعضی حروف مانند هم و بیک شکل نوشته میشد مثلاً فرق بین حروف ج، ح، خ بدون نقطه دشوار بود و مخصوصاً در کتابت قرآن تولید اشکال مینمود کم کم در صد و برآمدند که حروف مشابه را با نقطه متمایز کنند و این امر در نیمه دوم قرن اول هجری شروع شد و شاید در حدود نیمه قرن دوم نقطه گذاری تکمیل گردید. گویند اول کسی که اقدام به نقطه گذاری کرد ابوالاسود که در سال ۶۹ هجری وفات یافته است بود که به توصیه و تلقین حضرت علی اقدام باین کار کرد. نقطه هایی که در قرآنهاى قدیم نهاده شده است غالباً بشکل خط کجی است از بالا به پایین و از راست به چپ ( / ) و گاهی بصورت یک دایره کوچک ( e ) و نقطه را گاهی پهلوی هم و گاهی بالای هم بطور مورب مینوشتند ( / ) ( 8 ) ( 50 ) و سه نقطه را پهلوی یکدیگر ( 000 ) اعراب نیز متوازی با نقطه گذاری معمول شد و شکل آن ابتدا بصورت نقطه بوده است که اگر روی حروف بود علامت فتح و اگر زیر حرف علامت کسره و اگر پهلوی حرف بود علامت ضمه و اگر مشدّد نقطه و تائی بود درست برعکس آنچه امروز معمول است اعراب بجای نقطه و نقطه بجای اعراب بکار برده میشد. معمولاً نقطه گذاری با مرکب سیاه رنگ متن و اعراب به الوان مختلف گذاشته میشد ولی گاهی نقطه گذاری هم با مرکب الوان شده است.

تنوع خطوط عربی - در صدر اسلام کتابت کتب و مکاتیب و غیره به دو خط کوفی و نسخ بود و برای تنوع و تحسین آن کوششی نشده بود تا در اواخر دوره خلافت خلفای اموی (۴۱-۳۲) و اوایل دولت عباسی (از ۳۲ ببعده) که خط عربی از حوزه عربستان خارج گردید و در کشورهای دیگر مثل ایران و آسیای صغیر و مصر و شمال آفریقا منتشر شد کم کم از دو خط مزبور اقلام دیگری استخراج و انواع مختلفی حادث گردید.

ابن ندیم گوید: ضحاک بن جحلان کاتب در اول خلافت سفاح موسس سلسله بنی عباس ۱۳۲-۲۳۶ - در تکمیل خطوط کوشید و اقلام تازه ای آورد و بعد از او اسحق بن حمار کاتب در زمان خلافت منصور عباسی ۱۳۶-۱۵۸ - به اقلامی که ضحاک آورد بود افزود و باز میگوید اسحق بن عماد شاگرد بسیاری داشت و ذکر بسیاری از آنها را کرده است

که هر يك در تکميل و تکثير اقلام سعی کردند . عنوان اقلامی را که در طی دو قرن اول هجری متداول گردیده است متعدد ذکر کرده اند از جمله نام ۲۴ قلم مختلف را آورده گوید از چهار قلم اصلی که بآنها عنوان " ام الاقلام " داده است و عبارتند از : طومار - نصف - ثلث کبیر - جلیل - هشت قلم دیگر وضع شد و از این دو ازده قلم دیگر استخراج گردید این ۲۶ قلم ذیل : سجلات - دیباج - سمیع - اشربه - ثلثین - زنبور - مفتوح - حرم - موآمرات - عهد - قصص - اجوبه - طومار خفیف - مدور کبیر - مدور صغیر - ثلث خفیف - رقا - مفتوح - نصف - نرجس . و گوید این اقلام در اوایل دوره بنی امیه و اوایل دوره بنی عباس معمول بود ولی زمان مامون عباسی ۱۹۸ - ۲۱۸ برونق خطوط افزوده شد و احول محرر که بقواعد خطوط آشنا بود بتکمیل خطوط توجه کرد و اقلام تازه ای از زمان او ببعده حاصل شد که با وضع خطوط سابق متداول گردید و بعضی از میان رفت و این اقلام عبارتند از : طومار ، ثلثین ، سجلات ، عهد ، موآمرات ، امانات ، دیباج ، مرصع ، نساخ ، ریاسی کبیر ، ریاسی نصف ، ثلث ، نصف ، ثلث خفیف ، محقق ، رقا ، مکاتبات ، غبار خلیه ، نرجیس ، بیاض و هم اونها چند تن از کتاب این خطوط را ذکر کرده است از جمله اسحق بن ابراهیم تمیمی معلم مقتدر عباسی ۲۹۵ - ۳۲۰

ضحاک و اسحق سابق الذکر خط جلیل و طومار را آوردند و ابراهیم شجری اقلام ثلثین و ثلث را وضع کرد و یوسف برادر ابراهیم شجری از قلم جلیل قلمی آورد که لطافت و دقت آن فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر مامون عباسی را خوش آمد و دستور داد که جمله کتابات خلافت را بآن نویسند و بهمین مناسبت آن قلم بنام " ریاسی " معروف شد و از اینرو بعضی تصور کرده اند که شخص ذوالریاستین واضع این قلم بوده است و این همان قلمی است که بعضی میپندارند که تویعات باشد . یکی از ادبا گوید احول شاگرد ابراهیم شجری دو قلم ثلثین و ثلث از استاد آموخت و از آنها دو قلم دیگر استخراج کرد بعنوان قلم " نصف و ثلث خفیف " و قلمهای دیگری آورد بنام " مسلسل و غبار خلیفه و موآمرات و قصص و حرائجی " پس از ذکر اقلام مذکور لایم است متذکر شد که با اینکه اقلام متعدد مزبور صراحتاً شمارش شده است نمیتوان مطمئن بود که بین این اقلام اختلاف فاحش وجود داشته مثلاً تفاوت بین آنها از قبیل اختلاف دو خط ثلث و نستعلیق که امروز آنها را می شناسیم بوده باشد . متأسفانه از متقدمین که ذکر این خطوط را کرده اند هیچیک نمونه ای از این خطوط بدست نداده اند تا در باره ی واقعیت استقلال آنها بتوان حکم کرد و بسیار بعید بنظر میرسد که در طی یکی دو قرن دامنه این خطوط این اندازه بسط یافته باشد . مخصوصاً محقق است که در حدود پیش از نیم قرن اول هیچگونه تحولی در خطوط عربی عارض نشده است . از طرف دیگر عنوان بعضی از این خطوط حاکی است که همه آنها را نباید مستقل و مجزا دانست . مثلاً در توصیفی که برای قلم طومار کرده اند و گفته اند که در زمان خلفای بنی امیه علامات خلافت را در فرامین و مکاتبه بآن قلم می نوشتند و این قلم از همه اقلام جلی تر بوده است و در تعریف قلم طومار مختصر ، گویند که خلفا عهد خود را بسلطین بآن قلم می نوشتند و آن قلم بعد از طومار جلی ترین خطوط بوده و با مثلاً در توصیف قلم غبار ، گویند آنرا بسیار ریز می نوشتند چنانکه خواندن آن بسهولت ممکن نبود مانند آنست که تعریف کرده باشند خطوط طومار بسیار درشت و خطوط غبار بسیار ریز است و میدانیست که هر قلمی را میتوان درشت و متوسط و ریز نوشت و از این جمله اقلام ریاسی کبیر ، ریاسی نصف ، ثلث ، ثلث خفیف ، نصف . یکی از نویسندگان بزرگ توضیحی در این خصوص داده است که موبد نظر ما است و آن اینست که در توصیف خطوط متداول زمان خود که بعداً بحث خواهد شد تعریف چند قلم را که از قرون اولیه تا زمان متداول ( قرن ۸ ) بوده است باندازه قلمی که بآن مینوشته اند کرده است . مثلاً گوید عرض قط قلم باندازه ۲۴ موی است و اندازه طومار مختصر ۱۸ موی است . بعلاوه عناوینی که ببعضی از این اقلام داده اند این توهم را حاصل میکند که خط

واحد یا خطوط معدودی بوده که در مراحل مختلف موارد گوناگون عناوین دیگری یافته است و از آن جمله است :  
اقلام اجویه ، عهد امانات ، مکاتبات ، سجلات ، رقاع و غیره . یا اینکه اگر خطی را مزین میساختند باز عنوان تازه ای  
بآنها میدادند مانند اقام مرصع ، مسلسل ، اشعار ، حواشی ، منشور ، عقد منظوم ، و غیره .

یکی از نویسندگان گوید در اوایل دوره خلافت بنی عباس خطوط سابق که شمارش آنها رفت متداول بود بعد خطی  
بنام عراقی پیدا شد و این همان قلم است که بآن عنوان محقق دادند . سپس ادامه داده میگوید خط دو قسم است  
محقق و مطلق و در تعریف آنها گوید محقق آنست که اشکال و حروف آن باعتبار مفردیت صحیح باشد و این قسم خط  
در امور خطیر مانند کتابت عهد و سجلات و تعلیقات و مکاتبات صادره از ملوک بملوک بکار میرفت و مطلق آنکه حروف  
آن متداخل و بعضی حروف ببعض دیگر متصل بوده است از این تعریف روشن میشود که اصول این دو خط باد و  
عنوان ذکر شده است یکی است منتهی یکی متصل و دیگری منفصل نوشته میشود است .

ابن فشانی ۲۵۸ - ۳۳۶ صریحاً متذکر شده است که اصل خطوط یکی است و همه حروف متجانس و متشابه است اگر  
اختلافی بنظر میرسد بواسطه تصرف و تفنن کتّاب است و این اختلافات از لحاظ ثقیل و خفیف بودن و تند و ملایم  
نوشتن ، درشت و ریزنوشتن ، آشکار و درهم نوشتن ، کشیده و پامد و ریزنوشتن ، متفرق یا جمع نوشتن حروف ، نزدیک  
یا دور بودن سطوری میباشد و خود او این اختلاف جزئی را در ضمن جد و لهائی از حروف متصل و منفصل نشان داده است .  
سیر خوشنویسی خط در سه قرن اول هجری - چنانکه گذشت قرن اول هجری دوره تکوین و قرن دوم دوره تفریع

خط عربی است و به تحسین خط در این دو قرن توجهی نشده است و فقط در اوایل قرن دوم است که ذکر از  
خوشنویسی بمیان آمده است و مامون عباسی ۱۹۸ - ۲۱۸ و برمکیان را از مروجین خوشنویسی معرفی کرده اند و لسی  
گاهگاهی نیز ذکر بعضی خوشنویسان را در آغاز قرن دوم می بینیم مثل خالد بن ابوالهیاج که قرآن و اخبار را برای  
وحید بن عبد الملک بخط خوش نوشت . از خوشنویسان قرن دوم یکی مالک بن دینار که در سال ۱۳۰ وفات یافته و  
دیگری خوشنام بصری و دیگری مهدی کوفی است که در روزگار هارون الرشید ۱۷۰ - ۱۹۳ میزیسته اند .

احوال خطوط در قرن چهارم - خط از آخر قرن سوم و آغاز قرن چهارم با ظهور ابن مقله وارد مرحله جدیدی شد و است  
که باید آنرا مقدمه تکامل خط دانست . ابوعلی محمد بن علی بن حسین بن مقله که پدرانش از مردم فارس بوده اند  
خود وی بسال ۲۷۲ در بغداد متولد شده از دانشمندان عصر بود و در امور قصه و تفسیر و ادبیات دست داشته و  
و شعر می گفته و به سه خلیفه عباسی المقتدر بالله ، المقاهر بالله و الراضی بالله خدمت کرده و با سمت وزارت مصدر  
مشاغل مهم بود . ولی سرانجام چنانکه شیوه ناجوان مردانه عباسیان است دستهای او را قطع کردند و زبانش را

بریدند و بسال ۳۲۸ وی را کشتند . این مرد بزرگ ایرانی پیشقدم یکی از زیباترین مظاهر هنری یعنی خوشنویسی است  
و جمله مورخین بر آنند که تا ظهور وی هیچکس از خطاطان بقدرت وی از خوشنویسی اقلام مختلف و متبوع در اختراع  
خطوط نیامده است و بعضی گویند که اقلام سته که اصول خطوط متعارفه اسلامی است یعنی ثلث ، ریحان ،  
محقق مانع ، رقاع ، توقیع را وی از خط کوفی اقتباس کرده است . قدر مسلم اینکه ابن مقله در تکمیل اقلام موجود  
کوشیده است و شاید بعضی این اقلام را وضع کرده باشد یا سروصورتی داده باشد ولی نسبت وضع تمام شش قلم با و  
روانیست . زیرا چنانکه گذشت خط نسخ از بد و نشأت خط عربی همدوش خط کوفی متداول بوده است چنانکه یکی  
از نویسندگان قرن هشتم گوید واضع خط ثلث و ثلثین ، ابراهیم شجری (وفات سال ۲۰۰) بود و مخترع قلم  
توقیع ، یوسف برادر ابراهیم شجری بوده و این همان خط است که بقلم ریاسی معروف شده است . و دیگری گوید

در اوایل دولت بنی عباس خطی بعنوان عراقی پیدا شد که بآن عنوان محقق داده اند و یکی دیگر از مورخان نزدیک به ابن مقله میگوید خط د و نوع است محقق و مطلق و پیدا شدن آنرا از دوره قبل از ظهور ابن مقله میدانند و قلمس ریحان را به علی بن ریحانی ، از معارف دانشمندان دربار مأمون عباسی منسوب میدانند و میگویند بسیاری در زمان مأمون پیدا شدند که واضح اقلام جدید ابن مقله و زیباست . در صورتیکه من باین اقلام خط دیده ام که دوست سال قبل از زمان حیات ابن مقله نوشته شده است . منتهی صورت آن خطوط بی شباهت بکوفی نیست . درباره اصولی ابن مقله در خط آورده است گویند که او اول کسی است که خطوط را تحت قاعده آورد و اصول خط را بر دایره و سطح نهاد . طیبی شافعی در ضمن تعریف خطوط بسیاری از قواعد خوشنویسی را از قول ابن مقله نقل کرده است . با اینهمه شهرت ابن مقله با اینکه وی را بکثرت آثار ستوده اند متأسفانه از آثار خطوط وی چیزی بجا نمانده است . تا بتوان در کیفیت خوشنویسی وی حکم کرد و آنچه از آثار وی دانسته اند بدون رقم و صحت انتساب آن معلوم نیست . پیروان و شاگردان ابن مقله - از شاگردان وی پیروان سبک ابن مقله در خوشنویسی نام چند تن از جمله اسماعیل بن حماد جریری مؤلف صحاح اللغه و محمد بن اسماعیل بغدادی و ابواسحق ابراهیم بن هلال و نیز شمس المعالی قابوس بن وشمگیر زبیری و غیره را ذکر کرده اند ولی کسی که ویراد را رزش خوشنویسی در عرض ابن مقله نهاده اند ، ابو عبد الله حسن بن علی بن مقله برادر بزرگ وی است (۲۷۸ - ۳۲۸) پس از ابن مقله اگرچه خوشنویسان از شاگردان وی پیروان وی بظهور رسیده اند ولی تا مدت های قرن کسی که بشهرت و معروفیت و اهمیت وی باشد نیامده است . با اینکه خوشنویسان بسیاری از زمان ابن مقله به بعد آمده اند ولی هیچیک به ویراد رمز نور نرسیده اند و آنند و بودند که قاعده و اندازه حروف را تعیین و خط را تکمیل کرده اند و خط اسلامی بدست آن ویراد در دنیا منتشر شد . این ترتیب همچنان بود تا پس از گذشت یک قرن خوشنویس زبردست دیگری ظهور کرد و نهضت جدیدی در خوشنویسی بوجود آورد و او ابن بواب خوشنویس معروف است .

سیر خوشنویسی در قرن پنجم - ابو الحسن علی بن هلال پدرش دربان القادر بالله عباسی ۳۲۲ - ۳۸۱ و خود وی از نزدیکان القادر بالله و بقولی از ملازمان بهاء الدوله دیلمی ۳۷۹ - ۴۰۳ بوده و مناسبت شغل پدری به ابن بواب معروف شده است . ابن بواب متوفی ۴۲۳ از فضلا و ادبای عصر و حافظ قرآن بود ولی حسن خط وی سایر فضایل او را تحت الشعاع قرار داده بود . وی در خطوط بجای مانده از دوره ابن مقله تصرفات کرد و قواعد تازه در خط آورد و از جمله خط را بمیزان نقطه تحت قاعده آورد و بارعایت قلم و مرکب به تمهید خط افزود و جودت خط او بجائی رسید که هم در زمان خود شهره گشت و شاگردان بسیار از اطراف بد و روی آوردند و او هم بتعلیم شاگردان میپرداخت و هم کتابت قرآن و دیگر کتابها میکرد و وی را به کثرت کتابت ستوده اند و بعضی گویند که در مدت حیات شصت و چهار قرآن کتابت کرده است . از اقلام متداول بعضی وضع قلم ریحان و محقق را بوی نسبت داده اند ولی چنانکه گذشت واضح آن د و قلمس را دیگران دانسته اند که مدتهای قبل از ظهور ابن بواب میزیسته اند . آنچه غالباً متذکرند اینک که ابن بواب در قلم نسخ جدید مهارت داشته و این خط را بسیار خوش اندام مینوشته است . از آثار ابن بواب بر خلاف ابن مقله مقداری موجود است . از جمله جزوه اشعاری عربی در موزه آثار اسلامی ترک در اسلامبول است که بخط ثلث رقا و نسخ و ریحان نوشته است و تاریخ تحریر آن ۴۰۸ است . دیگر جزوه ایست در کتابخانه های مصر که تاریخ ۴۱۶ دارد .

شاگردان و پیروان ابن بواب - محمد بن موسی شافعی ، محمد بن عبد الملك ، مهیار دیلمی شاعر ابو الفضل خازن که بعضی قلم رقا و تویق را از موضوعات وی میدانند - محمود بن مقله بن سلیمان کاتب که قرآن بخط وی در موزه

آستانه حضرت معصومه در قم است و تاریخ ۵۹۰ دارد. ابن جرزی دانشمند معروف، مذهب الدین یاقوت بن عبدالله رومی شاعر متوفی ۶۲۲، امین الدین یاقوت بن عبدالله منسوب بملکشاه دم سلجوقی ۶۱۸ یاقوت مستعصمی - جمال الدین یاقوت مستعصمی که بعد هابوی لقب قبلة الكتاب داده اند مردی ادیب و عالم فاضل و شاعر بود و بایه خط راجائی رسانید که قبل از وی کسی بآن درجه نرسیده و بعد هانیز کمتر نظیری آورده است. یاقوت از غلامان المستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی ۶۴۰ - ۶۶۵ و از پرورش یافتگان وی بود. تاریخ مرگ وی ۶۹۶ و ۶۹۷ ذکر شده است ولی اصح این اقوال ۶۹۸ است که صاحب کتاب حوادث الجامعة معاصر یاقوت ذکر کرده است. وفات او در بغداد اتفاق افتاد و گویند ۳۶۴ قرآن کتابت کرده است. از آثار یاقوت مقدار زیادی در کتابخانه ها و موزه های ایران و کشورهای دیگر موجود است. در زمان یاقوت اقلام ششگانه محدود شد. یاقوت بتمام این شش خط که خطوط اصول نام دارد، خطوطی دارد که ریحان و ثلث آنها بمراتب نیکوتر است. اقلام سه عبارتند از: ثلث ریحان، نسخ، توقیع، محقق، رقاع

ثلث	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
ریحان	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
نسخ	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
رقاع	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
توقیع	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شاگردان یاقوت و بیروانش - ارغون بن عبدالله کامل، نصرالله طیب عراقی، یوسف مشهدی، سید حیدر گنده نویسنده، احمد سهروردی معروف بشیخ زاده بغدادی، مبارکشاه بن قطب تبریزی ملقب به زرین قلم، ابن استادان ششگانه که غالباً ایرانی بوده اند پیشقدم نهضت بزرگی در تکامل خطوط اصول گردیدند و آثار زیاد از آنها باقیست. وهم اینان شاگردانی دارند که بعضی بمراتب عالی خوشنویسی رسیدند از قبیل احمد رومی، پیریحیی جمال صوفی، شاگرد احمد رومی، سعد الدین عراقی شاگرد پیریحیی، عبدالله صیرفی تبریزی شاگرد سید حیدر، حاجی محمد بینه دوز تبریزی شاگرد عبدالله صیرفی، معین الدین تبریزی شاگرد روزبهان، میرعبد القادر حسینی، یوسف شاهرودی و غیره. از این جمله چند تن هستند که بخوشنویسی نستعلیق معروفند ولی اقلام ششگانه را استادانه مینوشتند: اظهر تبریزی، عبدالکریم خوارزمی، شیخ محمود هروی، حبیب الله کرمانی معروف به میرشیخ ثانی برخی از خوشنویسان اقلام ششگانه در قرن دهم عبارتند از: عبدالحق سبزواری، حافظ محمد نظام الدین اردبیلی سید ولی قلی، محمد حسین باغدشتی هروی، حسین فخارشیرازی، میرمنشی قلی، علی بیگ تبریزی، میرنظام شرف ابرقوی، کمال الدین حسین حافظ هروی، علیقلی شیرازی، از معروفترین خوشنویسان اقلام سه در این قرن، علاء الدین محمد بن شمس الدین تبریزی معروف به ملاعلا بیگ است که شاگردان معروفی از اساتید مانند علیرضا عباسی و عبدالباقی تبریزی تربیت کرده است. (بقیه در شماره ی آینده)

# فتح صبح

۱

شب سیاه و بیکرانه است  
 و ما نجیب خویش را -  
 در میان این چنین شبی رهانموده ایم  
 شب سیاه و بیکرانه است .  
 وان ستاره ی عزیز و مهربان قطب هم  
 امشب از هجوم این شب سیاه بیکران  
 لاشه ی عزیز خویش را -

در میان تنگنای گور خویش دفن کرده است  
 در کدام کورسوی يك چو اغ نیم سوز  
 یا به همت کدام پرتو ستاره  
 سنگلاخ قرن خویش ، طی کنیم  
 و در کدام روشنی  
 آری در کدام روشنی  
 به قطب سنج دیده های مان نگه کنیم



شب سیاه و بیکرانه است  
 ستاره ها تمام مرده اند .  
 زندگی درون چشم ها و دست ها  
 به خواب رفته است و -  
 قصه ی شکوهمند چشم ها و دست ها  
 قصه ی غریب غریب است  
 قصه ی غروب عشق و آرزوست .

ای نجیب مهربان من ؛  
 شب مخوف و ره پراز مخالفت است  
 وز مناره ی مساجد بلاد دور  
 آیه های مرگ و یاس و استغاثه می رسد  
 و باد -

حامل پیام استغاثه ی مناره هاست

در چنین شبی  
 در دیار مردگان  
 سراغ آشنا چگونه می توان گرفت

ای نجیب مهربان من  
 در چنین شبی مخوف  
 ره چگونه می توان سپرد  
 تابه کاروان رسید .

ومن که خود هزار بار  
 شاهد غروب صد الهه بوده ام  
 و سرخی اصیل خون صد خدا .  
 به چشم خویش دیده ام !  
 این قیام را چگونه باورش کم ؟

۲

ای نجیب مهربان من  
 این قیام ما -

روند تازه ایست  
 و ما -

به فتح صبح می رویم

مشهد . پاییز ۴۷



## دکتر رضا براهنی

## شعر امروز

از طریق استدلال دقیق و علمی، میتوان مشکلات فهم شعر " نیما " را کاملاً حل کرد و بهمین دلیل من قصد ندارم درباره او احساساتی بشوم. میخواهم پیرامون چهار موضوع حیاتی شعر که عبارتند از: نثر و شعر - تجزیه و ترکیب یا جمع و تفریق در شعر - عناصر شعر در هر زمان و در زمان ما - و موقعیت شاعر سخن بگویم.

شعر امروز عادات بصری و سمعی خوانندگان شعر را بهم زده است که آنها را از اساس دگرگون کرده است. آنهایی که هنوز عادات سنتی بصری و سمعی خود را از دست نداده اند، آنهایی که هنوز آنتن‌های سمعی خود را برنیا فرشته‌اند و با عینک قالبی تحجر، دنیای پیرامون خود را مینگردند، بمحض شنیدن و یا خواندن يك شعر در قالب غیر کلاسیک، میگویند: این نثر است. و یا بمحض شنیدن و دیدن يك نظم با محتوای منثور میگویند: این شعر است.

من بخاطر آنها این بحث پیرامون نثر و شعر را پیش میکشم، چرا که فرق بین نثر و شعر، در موزون و مقفی بودن این و ناموزون و غیر مقفی بودن آن دیگری نیست، فرق بین نثر و شعر، فرق بین دو دید مختلف ادبی، و حتی فرق بین دو جهان بینی است که یکی جهان بینی نثر یا منثور است و دیگری جهان بینی شعری یا شاعرانه.

بطور کلی در ادبیات با زبان، به سه طریق رفتار میشود یکی رفتار کنز از مرکز که مخصوص نثر است و در آن شکل و الگوی نثر، وسیله ای برای انتقال مفهوم است و هرگز نقش تعیین کننده اساسی ندارد و فقط بوجود میآید تا مفهوم به خواننده برسد، و دیگری رفتار رجعت به مرکز که در آن الگوی از خارج بر الگوی ساده و دستوری و با صرف و نحوی زبان تکمیل میشود و کلمات این الگو بسوی مرکز خلافت زبان، یعنی مجموعه صداها، ریشه های ایهامی الفاظ، استعاره ها و جواهریتم های زبان بر میگردد. اگر در نثر، الگو از مفهوم قابل تفکیک باشد و اگر بتوان مفهوم يك قطعه نثر را به زبان دیگری نوشت، چنین چیزی در شعر ممکن نیست. بدلیل اینکه در شعر، شکل و محتوا و وسیله و هدف و ظاهرو باطن آنچنان در یکدیگر مستحیل شده اند که هرگز نمیتوان مطالب و مفاهیم شعری را به زبانی غیر از آن شعر خاص بیان کرد. رفتار سوم رفتار معلق بین نثر و شعر است که در آن گاهی از الگوی نثر و گاهی از الگوی شعر استفاده میشود، مثل شاهنامه فردوسی که در آن نظم گاهی در اختیار الگوی و محتوای نثر قرار میگیرد و گاهی مفاهیم شعری را بطور کامل در بر میگیرد.

تجزیه و ترکیب یا جمع و تفریق در شعر. شاعران کهن ایران را از نظر ماهیت محتوا میتوان به سه دسته تقسیم کرد:

- ۱- شاعرانی که فقط حساسیت عاطفی دارند مثل: منوچهری، فرخی، نظامی
  - ۲- شاعرانی که فقط حساسیت فکری دارند مثل: ناصر خسرو
  - ۳- شاعرانی که هم حساسیت عاطفی و هم حساسیت فکری دارند، یعنی بزرگترین شاعران ایران: مولوی و حافظ.
- کل محتوای شاعرانه از مجموع دو نوع ادراک ساخته شده است، یکی ادراک عاطفی اندیشه و دومی ادراک فکری يك عاطفه. شاعرانی مثل منوچهری، فرخی و نظامی، غالباً اندیشه را از کل محتوای شاعرانه تفریق میکنند و با این تجزیه فقط عاطفی باقی میمانند. شاعرانی هستند چون ناصر خسرو که از کل محتوای شاعرانه، احساس را تفریق میکنند و با این تجزیه، با اندیشه های خود تنها میمانند. ولی شاعرانی چون مولوی و حافظ بدنیای اطراف خود، به فرهنگ و معنویت های سنتی و معاصر خود هم رنگ عاطفی میدهند و هم رنگ فکری و بهمین دلیل در شمار بزرگترین شاعران جهان هستند. پس از حافظ تا دوران نیما، شعر فارسی، بصورت تفریق احساس در اندیشه و تجزیه

عناصر و گانه محتوای عرضه شد . شاعران هندی به تفنن پیرامون تصویر فکری پرداختند ، شاعرانی چون قانسی به تفنن در کلام و تفنن در برابر عواطف پرداختند ، شاعران دوران مشروطیت ، شروع به شعار دادن صریح و غیر شعری در قالب نظم کردند ، بدون آنکه مسائل سیاسی را عملاً حس کرده باشند و به مسائل حسی شعری تبدیل کرده باشند . مدتی وقت لازم بود تا انقلاب مشروطیت ، عملاً تاثیر فرهنگی اثر را بگذارد و نیما با درک تمام موقعیت های اجتماعی ، تاریخی و ادبی ، کسی است که نخستین بار نه فقط قالب و محتوا را بهم زده و طرحی نو در انداخته بلکه برای نخستین بار درباره موقعیت های اجتماعی بایک شم سیاسی ، شعر حسی سیاسی گفته است . پس از حافظ ، نیما توانست یکپارچگی محتوا یعنی ترکیب مجدد احساس و اندیشه را بشعر بازگرداند .

عناصر شعر در هر زمان و در زمان ما - در تجزیه و تحلیل من باین نتیجه رسیدم ام که هر شعر بزرگ از سه عامل اساسی تشکیل شده است: ۱- شکل ظاهری شعر . ۲- شکل ذهنی شعر . ۳- محتوای شعر .

شکل ظاهری ، شامل وزن یا بی وزنی ، تساوی مصرعها ، ویا کوتاه و بلند ی آنها ، قافیه ها - در صورتیکه قافیه ای وجود داشته باشد - و صداها و حرکات ظاهری کلمات میشود . در واقع هدف تاثیر این شکل حسی بینائی ماست ، بدلیل اینکه شعر را بر روی کاغذ می بینیم و حسی شنوائی ماست ، بدلیل اینکه اغلب شعر را می شنویم و یا بلند می خوانیم . شکل ذهنی عبارت از شکل تصویری شعر است و عبارت از محیطی است که شعر آنان حرکت میکند و پیش میرود و اشیاء و احساسها را با خود پیش میبرد . در جایی تصاویر بر می رویند و می بالند از هم جدا میشوند و یاد رکنا هم حرکت میکنند و راه می سپرند و بالاخره در جایی نضج و اوج می یابند و بهم می پیوندند و ویژگی های ذهنی خود را ایجاد میکنند . شکل ذهنی محتوای شعر نیست ، بلکه از حرکت محتواست و ارتباطی است که اشیاء و تصاویر در شعر پیدا میکنند . شکل ذهنی شعر یکپارچگی میدهد و مثل تصویر بزرگ و غیر قابل لمس ذهنی است که چندین تصویر کوچک دیگر در آیره پرایهام و ابهام آن جان می یابند بطوری که نتوان کلمه ای یا تصویری را از شعر بیرون کشید و دور انداخت . در شعر کهن ، تکوین تصویر در یک بیت صورت می گرفت ، در هر بیت یک یاد و تصویر ارائه میشد و تکوین پیدا میکرد ، ولی تصویر یک بیت به بیت دیگر ، بندرت منتقل میشد . در شعر کهن ، تصویر ، ادامه ذهنی و عینی در تمام بیتها پیدا نمیکرد . شعر گذشته فارسی ، شعر قبل از نیما ، شعر " آن بیت را تکرار فرمائید " است . در شعر امروز نمیتوان بیتی یا خطی را خواند و ابیات و یا سطرهای دیگر را نادیده گرفت . در شعر گذشته واحد شعر ، بیت بود . واحد شعر جدید ، خود یک شعر است . شکل ذهنی ، سلسله اعصاب شعر است و تصویر اصلی شعر ، مثل مغز بر این سلسله اعصاب حکومت میکند . شعر کهن جوخه به جوخه حرکت میکرد ، منزل به منزل ، بیت به بیت و هر تصویر را آخر هر بیت ، در قافیه بسر منزل میرسید و با حفظ فاصله قافیه ، بیت دیگر شروع میشد . شعر جدید ، لشکر به لشکر و شعر به شعر حرکت میکند .

یکپارچگی از برخورد مناسب و متناسب شکل ذهنی و شکل ظاهری با محتوا ایجاد میشود . و در توضیح محتوا باید گفت که محتوا ، مفهوم یا مفاهیمی است که از شکل همه جانبه تصاویر نتیجه میشود . اگر شکل ذهنی ، حرکت محتوا را نشان میدهد ، محتوا ، ماده درونی و مغز و هسته تصاویر است . محتوا از جمع معنای تصاویر بوجود میآید . محتوا به معنای استنتاج شده از شکل ذهنی است . نیما به شعر فارسی ، تشکیلی همه جانبه داد ، یعنی تشکیلی در شکل ذهنی و تشکیلی در شکل ظاهری و از شکل آنان ، یکپارچگی بوجود میآید .

موقعیت شاعر - شعر عبارت است از انعکاس یافتن فردیتی اجتماعی از طریق واژه ها در عالم . خود آگاهی انسان

ساخته و پرداخته اجتماع است، و فرد همان موجود اجتماعی است. عصیان شاعر علیه تاریخ، علیه اقتصادهای تحمیلی، از اینجانش می‌شود که در همه جای دنیا می‌کوشند، شاعر را تبدیل به یک حیوان اقتصادی بکنند که دیگر هیچ امیدی به پیداشدن شعور و وقوف آگاهانه برای احیای روح بشر و نجات معنویتهای اصیل انسانی نباشد. وضع اقتصادی، نوعی اقتصاد مطلق، انسانی حیوان شده، انسانی توجیه شده و انسانی جرح و تعدیل شده می‌خواهد. شاعر، بزرگترین امید بشریت علیه هجوم این عنصر طغانی زوال است. شاعر می‌خواهد از خلال این شبان و سل، راهی بسوی روز و نقیبی بسوی نور یزند. به همین دلیل میکوشد شعرش، بیرون افکنی و ارائه کامل و همه جانبه فردیتی اجتماعی در قالب واژه‌ها باشد. شاعر در برابر طبیعت نیز قیام میکند، بدلیل اینکه طبیعت چیزی جز یک عمر هفتاد هشتاد ساله در اختیار شاعر نگذاشته است. شاعر یادست درازی بآن سوی مرگ، به گذشته و به آینده خود را از طبیعت میرهاند و بسوی فرهنگ لایزال بشری گام برمیدارد. به همین دلیل میتوان از حافظ برای اعصار گذشته و آینده فال گرفت، بدلیل اینکه منظور من از عالم، آن عامل بی‌زمان و بی‌مکان در همه جا است.

"خلاصه ای از سخنرانی دردانشکده هنرهای زیبا بخاطر بزرگداشت نیما"

### ضرب‌المثل‌های فرانسوی

پلیدی پرداز کنان بسویمان می‌آید و لنگ‌لنگان می‌رود.

\*\*\*

قاضی که بی‌سواد باشد به جبهاتش تعظیم می‌کنند.

\*\*\*

آرزو رؤیای آدم بیدار است.

\*\*\*

برای اینکه ارزش پول‌ها بدانیم باید ناچار شویم قرض کنیم.

\*\*\*

بزرگان در چشم ما باین سبب بزرگی می‌نمایند که ما بزانو

افتاده‌ایم؛ پس باید برخاست.

\*\*\*

زن و خربوزه را نمی‌شود از شکل و ظاهرشان شناخت.

\*\*\*

اشخاص بی‌کار سخنرانان خوبی می‌شوند.

ترجمه هوشنگ پر نظر



در برنامه ی ماه اسفند " کانون فرهنگی کاه " خانم " هلنارنارتز " Helene Reinartz سخنرانی بسیار جالبی درباره ی مشاهدات خود در ایران داشتند که با تشویق و تحسین مکرر گروه کثیری از شنوندگان آلمانی حاضر در جلسه مواجه شد .  
در همین شب ، نمایشگاه کوچکی از کارهای دستی ایران در تالار سخنرانی " کاه " بوسیله ی آقای سیروس منشی زاده ، ترتیب داده شد که مورد توجه قرار گرفت .  
پس از پایان سخنرانی دو حلقه فیلم نمایش داده شد و از میهمانان پذیرائی بعمل آمد .

# ستیز با مولکولهای سرکش

## سرطان

- خطرناکترین سرطان دستگاه تناسلی زن ، سرطان دهانه ی رحم است .
- از هر چهار نفر زن مبتلا به سرطان یک نفر سرطان پستان دارد .
- هشتاد الی هشتاد و پنج درصد مبتلایان به سرطان رحم ، اگر بموقع تشخیص داده شوند ، قابل درمان هستند .
- خطر حجب و حیا ی بی مورد از انجام یک معاینه ی ساده بهمان اندازه است که خطر درمان ناپذیری سرطان .
- وظایف دستگاههای تبلیغاتی در راهنمایی و روشنگری مردم .



قرنهاست میان انسان و سرطان ، نبرد ی رویاروی و تن به تن حکم فرماست . این نبرد ، بین دو انسان بانیره های برابر ، با حربه های مشابه و در یک میدان عمل روشن ، بوقوع نمی پیوندد ، بلکه نبرد ی است میان آدمی با سلاحهای گوناگون و خصمی تقریباً نامرئی با صور و اشکال رنگارنگ . یک بیماری ساده ، موجودیت خود را با سلاح پیشریافته ی التهاب و تب عرضه میدارد . ناقوس پرصدائی چون درد و خونریزی ، بروز اختلال مهمی را در بدن اعلام میکند ولی خصمی که نامردانه ، در یک میدان مه آلود ، مارا بدون آمادگی قبلی به یک نبرد تن به تن اجباری میخواند ، سرطان است . بارها روزنه ی باریکی از موفقیت و پندار پیروزی قطعی ، نفسی تازه برای مبارزه با سرطان در ما دمیده است ولی هر بار ، سرانجام این موفقیت های نسبی و پیشرفتهای کند ، بن بست های غیر قابل تصور و پیش بینی نشده بوده است . حتی عصر ما با وجود تلاشهای عظیم و شگرف و برهه های خود هنوز نتوانسته است به تجاوز سرطان پایان بخشد . به بینیم نمای آینده چیست و اهرم پیروزی یا شکست علم تا چه اندازه و در چه جهت نوسان خواهد داشت . آیا استفاده از اشعه های مختلف ، اجسام رادیواکتیو ، عمل های جراحی ، درمانهای دارویی و بالاخره ایمونولوژی علم را در این نبرد به پیروزی قطعی و نهائی خواهد رساند ؟ تردید نیست که در سالهای اخیر پیشرفتهای قابل توجهی در زمینه ی علت بروز و پیدایش این بیماری بدخیم از

جهت مختلف حاصل شده است . . . اما يك بیمار سرطانی و یا فرد تندرستی که مدام در وحشت ابتلای بیماری سرطان بسر میبرد ، همواره از پزشك میپرسد که درمان این مرض و راه رهائی از این بیم رنج دهنده چیست ؟ در این نوشته ی کوتاه ، کوشش بعمل آمده است ، همراه با ذکر مختصر رؤس مطالب علمی که بسیار ساده و در خورد درك همگان تنظیم شده است ، پاسخی به پرسش فوق نیز داده شود .

گفتنی است که روی سخن در این نوشته ، گذشته از بحث عمومی راجع به " سرطان " بیشتر با بانوان است و لاجرم درباره ی سرطان دستگاه تناسلی . زیرا در برخورد با اکثر بیماران خود ، بخصوص بیماران ایرانی ، دریافتیم که آنان بعلت حجب و حیای نابجا ، از مراجعه ی بموقع به پزشك خود داری میکنند و این امر ، غفلتی جبران ناپذیر ناپذیر است که آتش آن نه تنه ای یک فرد بلکه اجتماع کوچکی بنام " خانواده " را تا استخوان میسوزاند .



شناخت واقعی بروز و رشد سرطان را باید در بیولوژی مولکولها ، عناصر شیمیائی که در اسکلت بندی هسته های سلولهای بدن شرکت دارند ، جستجو کرد . همانطور که در تشکیل شالوده ی يك هسته ، بدون تردید " اسید نوکلئیک " نقشی دارد . . . مواد مولد سرطان نیز چه عناصر شیمیائی باشند و چه ویروس ، بدون تردید در این " اسید نوکلئیک " ها اثر میکنند و با اصطلاح پدید آورنده ی " سلول بیماری " هستند . (۱)

تأثیر این مواد که بصورت تجاوز در بیکر هسته آغاز میگردد ، موجب درهم ریختن هماهنگی ساختمان هسته و آشفتگی کنترل تقسیم و نمو آن میگردد . هیچ سلول و هیچ بافتی در بدن از این تعدی و تجاوز که گاه ناگهانی و غافلگیر ، و گاه بمرور زمان روی میدهد ایمن نیست .

بی هیچ علت منطقی ، در گوشه ای از بدن ، همزیستی سلولها و هماهنگی نمو آنها درهم میریزد و يك سلول یا گروهی از سلولها ، خود را از يك سیستم هماهنگ و منظم جدا کرده و زندگی خود مختار و آشفته ای را آغاز میکنند . علت این انقلاب سلولی و هرج و مرج بافتی و چگونگی بروز آن هنوز معلوم نیست . پیش از آنکه سلولها بعنوان سنگهای سازنده ی ساختمان بدن شناخته شوند ، عقیده بر این بود که مصالح اولیه ی ساختمان يك غده ی سرطانی از خارج وارد بدن میگردد . ولی از اواسط قرن گذشته ثابت شده است که سلولهای سرطانی دائمی از سلولهای دیگر بدن خلق میگردد و در حقیقت این میهمانان ناخوانده ، زائیده ی نسوج طبیعی بدن هستند . در خلقت سلولهای بدن قانونی حکمفرماست که از سایر قوانین طبیعی دیگر با فراتر نمی نهد و حدود و ثغوری دارد . نسجی که در حال نمو و رویش است ، بمحض برخورد بانسوج همسایه و همجوار خود مجوزی بسرای تعدی و تجاوز ندارد ، بعبارت دیگر به حد و مرزی که برای انجام وظایفش لازم است اکتفا میکند و میدان فعالیت بافتهای دیگر را تحت فشار قرار نمیدهد . در حالیکه بافتهای سرطانی حتی در سلطه ی حکمرانی خود نیز آرام نمی نشینند و پای بند قانونی نیستند ، که به سلولهای میزبان حرمت گذارند و بدین ترتیب باشکستن و بهم ریختن پیکر آنان ، میدان عملشان را تنگ میکنند و آنانرا از انجام وظایفشان باز میدارند .

هر بافت منظم ، پابرجا ، مستحکم و ظریف در برابر پرورش سرطان ، از ابراز مقاومت عاجز است . این بافتهای که با ظرافت و هماهنگی مخصوص بخود ، تغییرات و تبدلات داخلی و خارجی بدن را پاسخ میدهند ، بی چون و چرا تسلیم تعدی و پرورش سرطان میگرددند .

نابسامانی و آشفتگی سلولهای سرطانی به گونه ایست که حتی شکل ظاهری آنرا نیز بسیاری هنجار و زشت و مشمئزکننده میسازد . هیچ غده ی سرطانی در بدن ، از سرطان گوشه ی لب گرفته تا سرطان پستان و با سرطان سلولهای مغزی وجود ندارد که حتی پزشک با تجربه را برای مدتی کوتاه به " چندش " واندارد .

سلولهای سرطانی نه تنها سرعت بجوانب خود ریشه میدوانند بلکه از طریق خون و مجاری لنفی نیز دستگامها و اعضای دور دست بدن ، دست مییابند .

سلولهای سرطانی ، بعزت ساختمان و فونکسیون عقب مانده ، ابتدائی و غیر قابل تکامل خود و بجهت آنکه وظیفه ی مثبتی را در اجتماع سلولهای سالم بدن بعهد ندارند ، بی اعتباری و بی ارزشی خود را با تعدی و تجاوز بجوانب خویش تثبیت و ترمیم میکنند .

در خلقت يك موجود جدید با آمیزش دوسلول نر و ماده ، اگرچه در مراحل اولیه سلولهای بوجود میآید که همه همشکل هستند و وظایف گوناگونی را بعهد ندارند ولی در نهاد آنان ، نیروئی نهفته است که آنها را برای يك وظیفه و با وظایف معینی آماده و تربیت میکند که سرانجام بصورت نسوج خونی ، استخوانی و غیره و غیره ، هر کدام بدون دخالت مستقیم در کار نسوج دیگر وظایف خود را انجام میدهند .

سلولهای سرطانی برعکس ، فاقد این قدرت تکاملی و پیشرو هستند و نیروئی که عرضه میدارند تنها برای نمو و تکثیر خود و بدون برنامه ای مثبت ، بخاطر تخریب و درهم ریختن است ، آنها تخریبی مهیب و جانسوز .

بررسی مراحل که يك سلول و یا يك غده ی سرطانی می پیماید تا بصورت کشنده و غیر قابل دفاع درآید خالی از اهمیت نیست ولی در این نوشته ی کوتاه ، چنین تحقیقی بدانجهت صورت میگیرد که بدانیم در چه مرحله ای میتوانیم بیماران خود را شفا دهیم و عبارت دیگر چه راههایی پیش پای آنها بگذاریم و از همه مهمتر آیا اصولا راه و چاره ی پیشگیری از ابتلای به سرطان وجود دارد یا نه ؟

در مطالعه ی سلولهای سرطانی گاهی به سلولهای برخوردار میسیم که شکل و ساختمان آنها اختلاف بسیار جزئی بایک سلول طبیعی و سالم دارد . در این مورد عقیده ای اظهار میگردد ، بدین معنی که در سر راه بین يك سلول طبیعی و سلول سرطانی يك مرحله ی میانی نیز وجود دارد (۲)

و این سلولها هنوز به گروه سلولهای سرطانی تعلق ندارند و آنها میتوان " شبه سرطان " اطلاق کرد (۳) . در برخورد باین سلولها پزشک معالج بر سرد و راهی درمانی قرار میگیرد که انتخاب هر يك از آن راهها اشکالاتی دارد . از یکطرف هیچ بعید نیست که این سلولها از حرکت بطرف " بدخیمی " خودداری کنند و از طرف دیگر امکان دارد که این سلولها در اثر عامل شناخته نشده ی داخلی و یا خارجی در مدتی اندک ، عرصه را بر يك درمان قطعی و موثر تنگ کنند .

اکثر امراض موقعی به پزشک مراجعه میکند که مراحل مقدماتی طی شده است و یا حتی آنطور که در ترمینولوژی سرطان مشهود است ، غده ی سرطانی مراحل اول و دوم را پشت سر گذاشته و وارد مرحله ای شده که سلولهای آن حالت تجاوز باعضای مجاور خود یعنی مرحله ی سوم را شروع کرده است .

اعضای سالم در برابر سرکوبی و تعدی غده ی سرطانی چاره ای جز تسلیم ندارند . این خطر بوسیله ی هر عضوی که مورد تجاوز قرار گرفته بصورت درد یا خونریزی برای اولین بار اعلام میگردد . بسیار مشاهده شده است که وحشت مطلع شدن از " درد " درونی ، خود بخود قدرت تصمیم به يك معاینه ی پزشکی را در افراد فلج کرده است

اشتباهی وحشت زاست اگرچنین بنداریم که باداشتن سرطان کارازکارگذشته وتسلیم شدن بآن امری بدیهی وحتمی است.

پیشبینی سرنوشت سرطان ، به شناخت فوری آن ، به نوع آن و به محل حکمرانی آن بستگی دارد .  
صد هانوع سرطان شناخته شده است که سماجت و مقاومت آنها درمقابل درمانهای مختلف متفاوت است .  
غددی وجود دارند که چون ماده ی منفجره درمدتی کوتاه ، ارکان هستیک انسان را درهم میریزند و—مرزی برای خود نمی شناسند ، غدد بدخیم دیگری نیز هستند که رویش آنها سالها بلکه دهها سال بدرازا میکشد ، ولی آنچه مسلم است اینست که بی بندوباری سرطان درنمو و رویش آنرا از سایر سلولهای طبیعی بدن متمایز ساخته است . ممکن است غده ای سرطانی آثار خود را بصورت درد یا خونریزی ، زمانی عرضه بدارد که قسمت اعظمی از دوران نمو خود را طی کرده باشد . امروزه چشمها با اعلام روشهایی دوخته شده است که این نمو و رویش را در جنین خفه کند و نگذارد " کارازکار" بگذرد .

تا شناخت قطعی این روشها باید به شناخت آثاری پرداخت که کم و بیش ما را در تعقیب و تشخیص سرطان راهنمایی میکند . از طرف American Cancer Society<sup>A</sup> راهنمایی بسیار ساده و درعین حال

ارزنده ای شده است که چنین است :

۱- ترشحات ر خونریزیهای غیرعادی

۲- لمس گره ای (گرهه) کوچک درستان و سایر نقاط بدن

۳- زخم و یا جای زخمی که التیام نمی پذیرد

۴- ناراحتی های مجاری مدفوع وادرار

۵- گرفتگی صدا و سرفه ی مزمن

۶- اختلالات گوارشی

۷- تغییر ناگهانی دریک خال

این علائم نباید حتما علائم سرطانی باشند ولی کم بهادادن بآنها نیز ممکن است اشتباهی محض و جبران ناشدنی بیارآورد :

این سازمانها که براساس آمار و تجربیات چندین ساله ی خود واستفاده از هر نوع امکان ساده ای ادعا میکنند که معتقدند از هردومریض سرطانی ، یکی قابل معالجه است ، ادعائی بسیار منطقی دارند که این معالجه را قطعی میدانند اگر موقع ، مرض سرطان تشخیص داده شود .

این امکانات اگر حربه های قاطع و کافی برای شکست و نابودی خصم بدست ندهد مطمئنا در تضعیف و ستیز با او موثر واقع خواهد شد .

در روسیه شوروی ، انستیتوهای مرکزی برای تحقیقات سرطانی ایجاد شده است که در کنار کارهای علمی و عملی توده ی مردم را برای معاینات اولیه ناگر بر میسازند . تمام مرد ها از سی و پنج سالگی به بعد و تمام زن ها از سی سالگی بی بعد باید حداقل یکبار در سال معاینه شوند . (۴)

تنهادرسال ۱۹۶۳ تعداد بیست میلیون نفر در این مراکز پزشکی وادری بیمارستانها ودرمانگاههای مربوط بآن معاینه شده اند . در این موقعیت به مریض امکان داده میشود که از پزشك خود بطور مستقیم بشنود و بداند



که علائم سرطان چه می‌تواند باشد . این معاینه های اجباری بخصوص راه حلی عملی در برابر ترس و ناشرم  
بیمورد زنها از يك معاینه ی پزشکی دقیق خواهد بود .

در سرلوحه ی برنامه ی این سازمانها راهنمایی و روشنگری مردم در جهت پیشگیری سرطان بچشم می‌خورد .  
این راهنماییها بدست اهل فن و بیايك برنامه ی معین و منظم انجام میگیرد و غالباً مجانی است . در اکثر کشورهای  
غریب سازمانهای وسیع برای مبارزه با سرطان وجود دارد که بهیچوجه کمک مادی از دولت‌های خود دریافت  
نمیکنند و بودجه ی هنگفت آن فقط بوسیله ی افراد نیکوکار و انساندوست تامین میگردد .  
بسیار جاست که نشریات ، رادیو ، تلویزیون و حتی مبلغین مذهبی در کشورهای چون ایران در این رهگذر  
گامهایی برمیداشتنند . بخصوص در این مورد وظیفه ی پیشوایان مذهبی است که فرامین آسمانی را با احتیاجات  
و درخواستهای منطقی امروزه ی اکثریت مردم تطبیق دهند و بسیاری از سرمایه های مردمان معتقد و مومن را که  
بپایشان ریخته میشود ، بجای مصارف بیهوده ، در این طریق خرج کنند و به نجات جانهای مردمان برخیزند  
که هدف واقعی دین و آئین پاک آسمانی جز این نیست .  
این سرمایه ها را با نظارت پزشکان ، جامعه شناسان و متخصصین فن ، میتوان بمصرف تاسیس چنین انستیتوهای  
رسانید و سلامت و سعادت جامعه را تامین کرد .



در سرطان دستگاه تناسلی زنان ، ضمن اینکه معالجه و درمان آن از سرطان عضوهای دیگر ضایعت بخش تر است  
يك خطر همیشه بیمار را تهدید میکند و آن حجب و حیای بی مورد از مراجعه ی به پزشك و انجام يك معاینه ی  
کوتاه است . متأسفانه برای آگاه ساختن زنان به خطرات ناشی از این حجب و حیای بی مورد ، در کشورهای  
اقدامات و راهنماییهای کافی و موثر بعمل نمیآید .  
بگمان من نکاتی که عدم توجه بآن موجب بی اطلاعی و یا کم اطلاعی اکثر بانوان کشور ما است در این چند جمله میتوان  
خلاصه کرد :

- ۱- اصل مسلمی که هیچ پزشك منصف نباید از اظهار آن خود داری کند اینست که پزشکان کشور ما وقت کافی برای  
گفتگو با بیماران خود ندارند و به حلاجی و تجزیه و تحلیل مطالب با بیماران نمیپردازند و ظاهرانیازی به این  
استفسار نمی بینند و حال آنکه این خود شرط اول و لازم تاثیر معالجات خواهد بود .
- ۲- بانوان جوان از ابراز و سوال مطالبی که بنحوی از انحاء به امور جنسی یا دستگاه تناسلی مربوط میشود  
خود داری میکنند و در این موارد حجب و حیائی واقعا بیمورد و زیان بخش نشان میدهند که زیانش مستقیماً  
بخودشان بر میگردد .
- ۳- در کشور ما امکانات نشریات ، رادیو و تلویزیون در بخش مطالب پزشکی آسان و همه فهم ، بطور کلی آنچه مربوط  
به بانوان است بطور اخص ، بسیار محدود است و آن اندازه ی مختصری هم که وجود دارد بقدری سطحی  
و ناقص است که ضرر انستن آنها بیشتر از زیان بی اطلاعی محض از آن مطالب است .  
خاتمه دادن به يك وحشت همگانی باید بر روی پایه های علمی و تجربیات روشن يك پزشك استوار باشد و اشاعه ی  
این تجربیات بایستی بوسیله نشریات و وسایل تبلیغی دیگر صورت پذیرد .

باید از طرفی حقایق امر را با مردم در میان گذاشت و از طرف دیگر آنها را از امکانات درمانی و چگونگی تشخیص سرطان در عصر حاضر آگاه ساخت.

هر زن جوان باید این حقیقت تلخ را بداند که بیست و پنج درصد سرطان زنها سرطان پستان و بیست و سه درصد سرطان اعضای تناسلی و دستگاه گوارش است. خطرناکترین و شایعترین سرطان دستگاه تناسلی، سرطان دهانه رحم است. با معاینات متداول امروزه از خوف و وحشت سرطان پستان بقدر قابل توجهی کاسته شده است. اکثر زنها به تغییرات ناگهانی و مشکوک سینه‌ی خود بزودی پی می‌برند. معاینه و لمس پستانهای زن مثل سایر معاینات امری است اجتناب‌ناپذیر ولی از آنجا که هنوز هم جنبه‌ی روانی برای بانوان دارد و ممکن است بیمار و پزشک در یک بن بست غلط اخلاقی قرار گیرند، از طرف اکثر پزشکان به بیماران زن توصیه می‌شود که گاهی شخصا پستان خود را لمس و تشخیص یک گره‌ی کوچک را به پزشک اطلاع دهند.

عکس برداری از پستان (۵) گرچه هنوز وسیله‌ی تشخیص صد درصد نیست ولی کمک موثری در تشخیص سرطان پستان میکند و مهمترین وسیله‌ی ساده و بی‌خطری است. از روشهای تشخیصی دیگر از قبیل Biopsie, Punction و با طرق درمانی سرطان سینه که میتوانست دنباله‌ی این بحث باشد فعلا خود داری می‌کنیم. آنچه مهم است، اینست که معالجه‌ی سرطان پستان مثل سرطان سایر اعضا موقعی باید شروع شود که عضوهای دیگر مورد تعدی غده‌ی سرطانی قرار نگرفته باشند.

پزشکی بنام Papanicolaou که شاگردانش او را Pap صد امیزند با علم باینکه سلولهای پوششی پوست و مخاط دائم در حال ریزش هستند باین فکرمیافتند که این سلولهای پوششی را مورد آزمایش میکروسکوپی قرار دهد در کنار سلولهای پوششی دهانه‌ی رحم که در حال عادی شکل و ساختمان منظمی دارند، گاهی سلولهای ناموزونی با هسته‌های مشخص بچشم می‌خورد که زنگ خطری برای اعلام موجودیت سرطان است. این آزمایش بسیار ساده‌ی میکروسکوپی که با برداشت یک طبقه‌ی کاملاً سطحی از بافت پوششی دهانه‌ی رحم صورت می‌گیرد (Pap Smear) در اکثر بیمارستانها و درمانگاههای مجهز عمل می‌آید.

سلولهای غیر طبیعی اکثر بقدری سطحی و حتی گاهی در مایع درون مجرای دستگاه تناسلی زن شناور است که بدون جزئیترین زحمت و ایجاد درد برای بیمار میتواند برداشت شود. چشمهای باتجربه و مجهز یک سیتولوژ قادر است بسادگی، این سلولهای "مریض" را از سلولهای طبیعی دهانه‌ی رحم تمیز دهد.

بدین ترتیب سرطانی کشف میشود که علائم موجودیت او تازه پس از ماهها ممکن بود بروز کند. تشخیص سرطان در این مرحله بقدری برای پزشک و بیمار رضایت بخش است که بجزئیت میتوان درمان نزدیک به صد درصد را نوید داد.

Linus Pauling

۱- برنده‌ی جایزه‌ی نوبل

۲- Van Rensselaer Potter

۳- این اسم در نام گذاری فارسی هنوز متداول نیست و در نام گذاری علمی جهانی به Praecancer معروف است.

۴- از گزارش A.N. Nonikow رئیس انستیتوی Alexander-Herzen مسکو

۵- Mammographie

## اوگوست اشترویند برک

### این بهشت نیست

صحنه ای از بازی رویا

( گوشه ای از ساحل دریای مدیترانه ، درزمینه ی صحنه ، نمای چندویلا ، دو نفر کارگر معدن زغال ، تاکمر برهنه ، با سرو صورتی سیاه )

( دختر با وکیل دادگستری وارد میشود )

دختر - اینجا بهشت است !

کارگراولی - اینجا جهنم است !

کارگردومی - با هشتاد و چهار درجه حرارت در سایه

کارگراولی - میروم توی دریا ؟

کارگردومی - میخواهی سروکارمان با پلیس بیفتد ؟ اینجا کسی اجازه ی شنا ندارد

کارگراولی - پس میوه ای از درخت بچینیم

کارگردومی - ممکن نیست ، فوری پلیس سر میرسد

کارگراولی - آخردراین گرمای کشنده من نمیتوانم کار کنم ، میگذارم میروم

کارگردومی - آنوقت پلیس برت میگردد اند ( مکث ) ... از این گذشته ، چیزی برای خوردن گیت نخواهد آمد

کارگراولی - چیزی برای خوردن گیم نخواهد آمد ؟ برای چه ؟ هان ؟ برای چه ؟ ماکه بیشتر از همه کار

میکنیم چرا باید کمتر بخورم و ثروتمندها ، آنهاکه هیچ کار نمیکنند بیشتر ؟ چرا ؟ ... نمیخواهم

وارد معقولات بشوم ... اما آیا این بی عدالتی نیست ؟ ... ببینم دختر خدا ... این الهه دربار

چنین بی عدالتی چه میگوید ؟

دختر - من جوابی ندارم ! ... اما بگو ببینم چکار کردی که صورتت اینقدر سیاه است و سرنوشتت از صورتت

سیاه تر ؟

کارگراولی - ما چه کرده ایم ؟ هیچ ! در یک خانواده ی فقیری بد نیا آمده ایم و چند بار هم محکومیت های مختصری

پیدا کرده ایم

دختر - محکومیت ؟

کارگراولی - بله ، آنهایی که محکومیت پیدا نمیکنند ، آن بالا در کازینو نشسته اند و شیشه های شراب را خسالی

میکنند

دختر - ( به وکیل دادگستری ) این راست است ؟

وکیل دادگستری - بدون هیچ تردیدی

دختر - تو معتقدی که هر آدمی بهر صورت یکبار کار خلافی کرده است که مستحق زندان باشد؟

وکیل دادگستری - بله

دختر - حتی تو؟

وکیل دادگستری - بله، حتی من.

دختر - این راست است که آدمهای فقیر در این دریا حق شنا ندارند؟

وکیل دادگستری - بله... حتی اگر بخواهند خود را غرق کنند باید آن بالا فکر شلاق پلیس باشند.

دختر - نمیتوانند در یک گوشه ای بروند و شنا کنند؟

وکیل دادگستری - هیچ گوشه ای خالی نیست، همه جا را گرفته اند و دیوار کشیده اند.

دختر - منظوری بیرون شهر است، کنار دریا؟

وکیل دادگستری - کنار دریای وجود ندارد، همه جا ضبط شده است و به ثبت رسیده است.

دختر - کناره های دریا هم؟... کناره های بی کران دریا؟...

وکیل دادگستری - همه جا، توحق نداری در این دریا قایق رانی کنی و اگر چنین کاری بکنی باید جریمه پردازی

عالی است... نه؟...؟

دختر - اینجا بهشت نیست!

وکیل دادگستری - منم همین عقیده را دارم.

دختر - چرا آدمها کاری نمیکنند که در این وضع تغییری ایجاد شود؟

وکیل دادگستری - چرا کارهایی میکنند، اما همه ی این کارها، به زندان یا به دیوانه خانه منتهی میشود.

دختر - چه کسی اینها را به زندان میفرستد؟

وکیل دادگستری - همه ی آنهایی که حق دارند، ما مورا حقاق حق هستند.

دختر - چه کسی اینها را به دیوانه خانه میفرستد؟

وکیل دادگستری - یاس و تردید خودشان و مشاهده ی مرگ مجاهد تهایشان.

دختر - کسی باین اندیشه نیفتاده است که بنابند لایلی پنهان باید همینطور باشد؟

وکیل دادگستری - از قضا چرا، همه ی آنها که چنین اندیشه ای بنفعشان است.

دختر - که همینطور که هست، خوب است؟

کارگراولی - اگر ما زغال نیاوریم، آشپزخانه هایتان چه خواهند کرد؟ بخار بهایتان سرد خواهد شد، ماشینهای

کارخانه هایتان از کار خواهند افتاد، خیابانهایتان بی چراغ خواهند ماند... مغازه هایتان،

خانه هایتان را سردی و تاریکی فرا خواهد گرفت... ما اساس و پایه ی جامعه هستیم و در گرمای سوزان

جهنمی عرق میریزیم... در مقابل شما به ما چه میدهید؟...

وکیل دادگستری - (به دختر) باید کمکش کرد... (مکث)... اینکه همه نمیتوانند یکسان باشند بنظم واضح است

اما اینهمه اختلاف؟...

(یک مرد وزن از میان صحنه رد میشوند)

زن - میروم یک دست بازی کنیم؟

مرد - نه ، من باید کمی راه بروم تا بتوانم ناهار بخورم .

کارگراولی - بتوانم ناهار بخورم ؟ ...

کارگردومی - بتوانم ؟ ...

( بچه ها وارد میشوند و وقتی کارگراها را با صورت سیاه می بینند وحشت زده فریاد بر میدارند )

کارگراولی - از ما میترسند ، وقتی ما را می بینند وحشت میکنند .

کارگردومی - عجب نکبتی ... ما دیگر میبایستی خودمان را برای گورآماده کنیم

کارگراولی - عجب نکبتی ... منم میخواستم همین را بگویم ...

وکیل دادگستری - ( به دختر ) نظام درستی نیست ! این را مطمئن ... اما آدمها آنقدرها هم بد نیستند ...

بلکه ...

دختر - بلکه ؟ ...

وکیل دادگستری - بلکه ... نظام اجتماعی نادرست است

دختر - ( صورت رامیان دستهای خود پنهان میکند و فریاد بر میدارد ) این بهشت نیست ...

کارگراها - نه ... این جهنم است ...

بدون تردید پس از تولستوی باید به او گوست اشتریند برگ بمثابة ی منظر روح سالم اروپائی سلام فرستاد .  
ممکنست که او بعنوان يك هنرمند ، نقاش و آفریننده ، در رده ی نخستین قرارنداشته باشد و شاید نظر  
تندانتقاد ی او شدید تر از آن بود که از او یک هنرمند کاملاً ممتاز سازد . اما " اشتریند برگ " بمنزله ی يك  
عصیان کننده ی بی پروا جاودان خواهد ماند .

همین عصیان بی شکیب او موجب شد که بصورت مسخره ای چه در وطنش و چه در خارج از آن او را در گنهای  
تعمد ی باقی گذارند و از شناختش جلوگیری کنند ... وگرنه همه میدانند که او خیلی بزرگ بود .  
او یک قهرمان زمان خودش بود که قهرمانانۀ زندگی کرد ، مبارزه کرد و مرد .  
توماس مان



" او گوست اشتریند برگ " برای من در ادبیات اروپائی جای ممتازی دارد . او نویسنده ایست که اندیشه  
و احساس مرابه شدیدترین صورت منقلب ساخت . هر يك از کتابهایش در من این احساس را بر میانگیخت که  
با او به مباحثه بنشینم و به مخالفت پردازم . اما پس از خواندن هر کتابش احساس حرمت و عشق نسبت به  
" اشتریند برگ " در من عمیق تر و قوی تر میشد .

برای من او چشمه ی جوشانی از آب زندگی است که هر که جرعه ای از آن آب بنوشد ، روح و جانی آفریننده  
پیدا میکند . استعداد عجیب او ، دانش او ، قریحه ی شاعری او و پیشگوئیهای جالب و درستش مراباعجاب  
و شگفتی و امید دارد .

او مانند سپهسالاری رود روی زندگی میایستاد و در برابر دیدگان نافذش هیچ نیروئی یارای مقاومت نداشت

محمد کلانتری

«پیروز»

## شکسته دلی

هر خار غم که در دل یک بینوا شکست  
گوئی هزار خار بدلهای ما شکست  
ای روزگار! شیشه عمر تو بشکند  
ظلم تو پشت مردم درد آشنا شکست  
دست امید و پای مرادش شکسته باد  
آنکس که قلب مردم بی دست و پا شکست  
جز نیستی مباد نصیبش ز جام دهر  
آنرا که جام هستی اهل وفا شکست  
طوفان بحر عشق گزندى بما نداشت  
کشتی ما، ز گمراهی ناخدا شکست  
گفتم مگر که عقده دل و اشود بحرف  
فریاد را بسینه ز تنگی صدا شکست  
«پیروز» باشکسته دلی های خود بساز  
کی میشود درست دلی گز جفا شکست؟

او یک مرد بتعام معنی آزاد بود و از جمود و قشریت فکری نفرت داشت.

اشتریند برگ ، در نظر من زنده کننده ی تصویر " دانکو " ی قهرمان است که قصه اش را بهنگام جوانی در وطن شنیده ام . قهرمان و شاعری که قلبش را از سینه بیرون آورد و در بر تو مشعل فروزان آن ، مردمی مایوس و دل مرده را ، در جنگلی انبوه ، از تیرگی و ظلمت بسوی نورو و روشنائی هدایت کرد .

ماکسیم گورکی  
" ترجمه : میم "

## دستور زبان فارسی ۳ صفت

درد ستورهای زبان معمولاً صفت را بعد از اسم ذکر میکنند و به تعریف آن میپردازند. این مسئله نیز تضاد فی نیست، زیرا صفت همیشه مشایخ وفادار اسم است و در خدمت آن قرار میگیرد. صفت بدون اسم نمیتواند موجودیت داشته باشد. همراهی صفت با اسم در جمله یکی از علایم اساسی و یکی از ملاکهای معتبر تشخیص صفات است.

صفت بدون تردید پس از اسم بوجود آمده است. گفته شد که تفکر بشری پس از آنکه قادر بر انجام عمل تجرید گردید، توانست با تلفظ کلمه ای (که مانام اسم بر آن گذاشته ایم) مفهوم مشخصی را بطرف بفهماند. امارت رفته رفته عوامل و عناصر دیگری نیز توجه بیشتر اولیه را بخود جلب کرد. بشر بتدریج متوجه خصوصیات گوناگون اشیاء، متوجه علائم ظاهری و باطنی آنها گردید و نیاز بیان آن خصوصیات نیز در او بوجود آمد. این خصوصیات نیز مانند نام اشیاء در مغز بشر مفهومی بوجود آورد، منتها این مفهومی مستقیم نمودار خود اشیاء نبوده بلکه مربوط یا اشیاء بودند. اینها " نام صفت " و یا با اصطلاح " اسم صفت " بودند. بشر در مراحل بسیار بعدی پیشرفت تفکر و زبان قادر شد که همین کلمات، یعنی همین " اسم صفت " هارا نیز بار دیگر تجرید نماید (درجه ی دوم تجرید) و بدین ترتیب صفتها بعنوان یک جرگه ی مستقل نطق بشری و بعنوان یک جزء کلام بوجود آمدند.

در هر صفتی که ما تلفظ میکنیم تفکر ما در درجه تجرید انجام میدهد: در درجه ی نخست آنرا مانند یک اسم تجرید میکند و از تمام اسامی مشابه فقط یکی را در نظر میگیرد. در درجه ی دوم خود اسم بودن آنرا نیز تجرید میکند و آن کلمه را بعنوان علامت اشیاء بکار میبرد. اطفال خیلی پس از درک اسامی به درک صفات قادر میشوند، زیرا نمیتوانند هر دو درجه تجرید را در مراحل اولیه ی عمر خود انجام دهند. مادران نیز همیشه صفات اشیاء را با وسایل عیانی (حرکات چشم و ابرو و لب و...) و با صوتی (میچ میچ و...) به کودک میفهمانند نه بوسیله ی نام آنها.

هنوز هم در برخی از گرامرها غالباً دیده میشود که صفات را در جرگه ی اسامی میآورند. در زبان روسی صفات و اعداد بنام " اسم صفت " و " اسم عدد " نامیده میشوند. بعضی از دانشمندان متخصص زبان فارسی نیز در آثار خود صفات فارسی را در جرگه ی عمومی " اسامی " آورده و آنها را مانند نوع معینی از اسامی تحلیل مینمایند.

پس از این مقدمه ی کوتاه، طبق آنچه قبلاً گفته ایم، خواهیم کوشید که صفات را نیز بعنوان یکی از اجزاء مستقل و معنای کلام از نقطه ی نظر ملاکهای مقرر تعریف کنیم.

تعریف معنایی صفت - صفت کلمه ایست معنای آن برای نامیدن چگونگی، جنس، رنگ، خواص و... و بطور کلی برای نامیدن علایم ظاهری و باطنی اشیاء بکار میرود. عسلایم مزبور قدری گوناگون هستند که اگر خواسته باشیم یکایک آنها را نام ببریم در تعریف کامل و همه جانبه ی صفات دچار اشکال فراوانی خواهیم گردید. از این رو در کتب گرامر علمی اصطلاح " علامت " را بکار برده و آنرا شامل کلیه ی خصوصیات ممکنه ی اشیاء و مفاهیم میسازند.

بدین ترتیب باید گفت که صفت کلمه ی معنای آن است که برای نامیدن علامت اشیاء و مفهومی بکار میرود و رابطه ی بسیار نزدیکی و ناگسستگی با اسم دارد. کلمات: بزرگ، کوتاه، درشت، نرم، گرم، سرخ، زشت، زیبا و...

هزارها و هزارها نظایر آنها صفاتی هستند که برای بیان علامت اشیاء بکار میروند و این وظیفه را منحصر انگامی انجام میدهند که در مجاورت اسم اشیاء قرار گیرند . از طرف دیگر کلمات مزبور علامت اشیاء را مستقیماً و بدون واسطه بیان میدارند ، بهمین دلیل نیز آنها را صفات اصلی یا صفات توصیفی مینامند .

اما کلمات دیگری نیز وجود دارند که برای نامیدن علامت اشیاء مورد استفاده قرار میگیرند و صفت نیز هستند ، ولی وظیفه ی خود را مستقیماً انجام نداده بلکه بطور غیر مستقیم و با واسطه ی اسامی دیگری به بیان علامت اشیاء میپردازند . کلمات : تهرانی ، پشمی ، صنعتی ، بازرگانی ، . . . و هزارها نظایر آنها نیز صفت هستند . اما این کلمات علامت اشیاء را با واسطه و از طریق انتساب آن علامت با اسم دیگری بیان میکنند . اینها نیز صفات نسبی نام گرفته اند .

تعریف صرفی صفت - در زبانهایی مثل زبان روسی که صفات دارای مرفمهای واژه ساز و با علائم فارسی صرفی هستند کار تشخیص نسبتاً آسان است . مرفمهای واژه ساز و با پسوند های صفت ساز نمودار بارز صفت بوده و با آسانی باعث تمیز آنها میگردد . در زبانهایی مثل زبان فرانسه نیز که صفات علائم فارسی مشخص ندارند ولی جنس مونث آنها گاهی با علائم ممتاز میگردد . با زهم کار تشخیص صفات تا حدودی آسان میشود . اما در زبان فارسی که عموم صفات جامد ( نه البته صفات مشتق ) فاقد علائم فارسی صرفی و با پسوند های صفت ساز هستند از روی شکل آنها بنوع صرفی آنها نمیتوان پی برد . هیچگونه فرق برجسته ای بین کلمات : خوب و چوب ، بد و حد ، پیر و شیر ، پست و دست . . . وجود ندارد . اینها کلمات بسیار مشابهی هستند که در نظر اول فقط محتوی معنایی آنها باعث تمیزشان از یکدیگر میگردد . هر فارسی زبانی میفهمد که مثلاً " خوب " - صفت و " چوب " - اسم است ، " بد " صفت است و " حد " اسم . . . اما برای آموزنده خارجی زبان فارسی باید ملاک دقیقتری پیشنهاد کرد تا با تطبیق آن ملاک بسهولت قادر به تفکیک صفات از اسامی گردد . علاوه بر این برای خود اهل زبان نیز باید ملاک علمی و عملی مشخصی آورد تا با اتکاء بر آن بتواند در هر مورد خاص بطور قطعی حکم کند که کلمه ی مورد تحلیلش صفت است یا اسم یا مثلاً ظرف . عین این نکته را در مورد صفات نسبی نیز باید گفت . در عبارت " خانه ی پدری " کلمه ی " پدری " صفت نسبی است ولی در عبارت " پدری در حق اولاد " کلمه ی " پدری " اسم مجرد است نه صفت نسبی .

پس دیده میشود که در فارسی برای تشخیص صفات از اسامی باید در جستجوی زمره ی گرامری ویژه ی صفات برآمد و از آنها در تشخیص صفات از سایر اجزاء کلام کمک گرفت . هر صفتی چون نمودار علامت اشیاء است خواه ناخواه دارای درجه ۴ میباشد . اگر سببی درشت باشد سبب دیگر میتواند درشت تر از آن باشد ، اگر اطافی گرم باشد میتوان آنرا گرم تر از آنچه هست نمود و اگر دانشجوی کوشا باشد میتواند کوشاترین دانشجو یان هم باشد . . .

پس زمره ی گرامری درجه در صفات میتواند یکی از علائم فارسی آنها باشد و ملاک تشخیص معتبری برای تعیین صفات گردد . متأسفانه اصطلاح گرامری " درجه " در صفات غالباً در معنای دقیق علمی آن بکار برده نمیشود . " درجه " عبارت از آن چنان مرفم شکل سازی است که بتواند نمودار اختلاف علامت موجود بین اشیاء بوده ولی در عین حال محتوی معنایی مشخصی نداشته باشد . " بزرگ " و " بزرگ تر " و " بزرگترین " سه درجه از صفت " بزرگ " فارسی هستند ، زیرا در دومی و سومی مرفمهای " تر " و " ترین " از یکطرف نمودار اختلاف علامت بوده و از طرف دیگر خودی خود دارای معنای لغوی نیستند و فقط معنای گرامری دارند ( " تر " و " ترین " معنای لغوی مشخصی ندارند ) . اینست که باید گفت در زبان فارسی صفات دارای سه درجه ( عادی ، تفضیلی ، عالی ) هستند زبان شناسانی که صرفاً با اتکاء بر محتوی لغوی مدعی هستند صفات فارسی دارای پنج درجه ( عادی ، تفضیلی ، عالی



افراطی، متساوی) میباشند باین نکته توجه ندارند که ترکیبهای " بسیار بزرگ " و " همانقدر بزرگ " نمود از زمره‌ی گرامری " درجه " نبوده بلکه آنها عبارت از ترکیبهای عادی فارسی هستند که از دو کلمه‌ی " بسیار " و " بزرگ " و یا از کلمات " هم " و " آن " و " قدر " و " بزرگ " بوجود آمده و فاقد مشخصات گرامری زمره‌ی " درجه " میباشند . این ترکیبها البته در مجموع خود وظیفه‌ی مقایسه‌ی علایم را انجام میدهند ولی صحبت ما بر روی زمره‌ی های گرامری است نه زمره‌ی های لغوی . نمیتوان اصطلاح دقیق گرامری " درجه " را بآنها اطلاق نمود . اصطلاحات گرامری اصطلاحات دقیق و مشخصی هستند که اگر رعایت نشوند باعث اختلافات فاحشی در ارزیابی علمی بسیاری از زمره‌ی های گرامری میگردد . زمره‌ی گرامری درجه در صفات فارسی معمولاً ویژه‌ی صفات توصیفی است و معتبرترین ملاک تشخیص صرفی آنها بشمار می‌رود . هر کلمه‌ی ای که قادر بقبول زمره‌ی گرامری درجه گردید صفت است . اما میدانیم که کلمات به تنهایی ، بخودی خود و در خارج از جمله مورد استعمالی ندارند و ارزیابی آنها نیز در این شکل فاقد اهمیت است . زمره‌ی گرامری کلمات فقط در جمله و در متن معین میشود . از طرف دیگر دیده‌ی انتقال اجزاء کلام را نیز نباید از نظر دور داشت . در زبان فارسی هر صفتی میتواند در محل اسم تکرار گیرد ، جانشین اسم شود و زمره‌ی های گرامری ویژه‌ی اسم را نیز پذیرد . شکی نیست که " بزرگتر " و " کوچکتر " از لحاظ ساخت گرامری خود دو صفت اصیل فارسی در درجه‌ی تفضیلی میباشند ، اما در عبارت : " بزرگترها باید مراقب کوچکترها باشند " هر دو صفت مزبور با قبول زمره‌ی گرامری عدد (علامت جمع " ها " ) که ویژه‌ی اسم است جانشین اسم گردیده اند .

صفات نسبی فارسی بندرت زمره‌ی گرامری درجه را قبول میکنند . علاوه بر این در مورد این صفات نیازی نیز به تطبیق این ملاک تشخیص نیست ، زیرا صفات نسبی فارسی صفات مشتقی هستند که از الحاق یای نسبت به يك اسم بوجود آمده و همین ترکیب نیز نمودار صفت بودن آنها است . " بزرگان تهرانی " و " قالی کرمانی " ترکیبهایینی هستند که جزء دوم آنها را صفت نسبی تشکیل داده و در انتساب " تهرانی " و " کرمانی " صفات نسبی تردید نمیتواند وجود داشته باشد .

تعریف نحوی صفت - وظیفه‌ی اصلی و اساسی صفت در هر زبانی و از جمله در زبان فارسی اینست که در جمله در رول عنصر تعیین کننده بکار رود . صفت از این نقطه‌ی نظریه‌ی عنصر طفیلی یا انگل گرامری است ، زیرا فاقد استقلال نحوی بوده و همیشه باید در مشایعت اسمی بکار رفته آنرا تعیین و توصیف نماید : مرد رشید ، کلاس بزرگ ، طفل باهوش ، سیب سرخ ، درخت بلند ، آب سرد ، دختر زیبا . . .

میدانیم که اعضای جمله عبارتند از : مبتدا ، خبر ، متمم ها ، قیود و تعیینها . مبتدا و خبر اعضای اصلی یا درجه‌ی یک جمله ، متمم ها ، قیود و تعیینها نیز اعضای فرعی یا درجه‌ی دوم جمله شمرده میشوند . اما مبتدا ، خبر ، متمم ها و قیود استقلال نحوی دارند و میتوانند استقلال نحوی خود را عهد دار گردند :

درخت سبز است این کتاب است من با برادرم به سینما رفتم

در مثالهای بالا " درخت " ، " کتاب " ، " برادر " و " سینما " بترتیب در رولهای مبتدا و خبر و متمم و قید مکان بکار رفته اند و هر کدام از آنها دارای استقلال کامل نحوی میباشند . جملات بالا نیز فاقد تعیینها هستند . اما در جمله‌ی " درخت سبز سایه‌ی زیبایی انداخته است " کلمات " سبز " و " زیبا " صفاتی هستند که در رول تعیین برای مبتدا ( درخت ) و متمم ( سایه ) بکار رفته اند . دیده‌ی میشود که هر دو کلمه فاقد استقلال نحوی بوده و انگل گرامری اسمی تعیین شوند گشته اند . اگر اسمی مزبور نباشند صفات مزبور نیز مورد استعمال خود را از دست میدهند .

## در معنی ایشان

فرمود که: «توقف کنید» و قاضی رجوع فرمود تا در کار ایشان نظر کند قاضی گفت:

«بی حجتی ایشانرا - منع نتوان کرد»

پس قاضی دانست که «چنین» در علوم، کامل است و سخن نوری شنیده بود - گفت: «ازین دیوانه مزاج، یعنی شبلی چیزی از فقه بیرسم - که او جواب نتواند داد پس گفت:

«از بیست دینار، چند زکوة بایدداد؟»  
شبلی گفت:

«بیست و نیم دینار.»

گفت: «این زکوة - اینچنین، که نصب کرده است؟»  
گفت: «صدیق اکبر رضی الله عنه - که چهل هزار دینار بداد و هیچ باز نگرفت» گفت:

«این نیم دینار چیست که گفتی؟» گفت:

«گرامت را - که آن بیست دینار چرانگاه داشت با نیم دینارش بایدداد؟»

پس، از نوری مسئله پرسید از فقه - در حال جواب داد - قاضی خجل شد - آنگاه نوری گفت:

«ای قاضی! این همه پرسیدی و هیچ نپرسیدی که خدای را مردانند که قیام همه بدو است - و حرکت و سکون همه بدو است و همه زنده بسدواند - و پاینده بمشاهده او - اگر يك لحظه، از مشاهده حق باز مانند جان ایشان از ایشان برآید بدو خسبند و بدو خورند و بدو گیرند و بدو روند و بدو بینند و بدو شنوند و بدو باشند علم این بود نه آنک تو پرسیدی. قاضی متحیر شد کس بخلفیه فرستاد که اگر اینها ملحد و زندیق اند من حکم کنم کی در روی زمین يك موحد نیست. خلفیه ایشانرا بخواند و گفت حاجت خواهید گفتند حاجت ما آنستکه ما را فراموش کنی نه بقبول خود ما را مشرف گردانی و نه برد مهجور کنی که ما را رد تو چون قبول تست و قبول تو چون رد تو است خلفیه بسیار بگریست و ایشانرا بگرامتی تمام روانه کرد.

در ذکر ابوالحسن نوری - تذکره الاولیاء

«از جمله متون معتبر و ارزشمندی که از دستبرد حوادث مصون و محفوظ مانده «تذکره الاولیاء» شیخ فریدالدین عطارست که نویسنده آن نیز از بزرگان تصوف بشمار میرود.

این کتاب حاوی شرح احوال هفتاد و دو تن از صوفیان مشهور و بطور ذیل گوشه ای از زندگی ابوالحسن نوری یکی از آنانست.

نقلست که چون «غلام خلیل» بدشمنی این طایفه برخاست و پیش خلیفه گفت که: «جماعتی بدیده آمده اند که سرود میگویند و رقص میکنند و کفریات میگویند و همه روز، تماشا میکنند - و در سردابها میروند بنهان - و سخن میگویند - این قومی اند از زنادقه اگر امیرالمؤمنین فرمان دهد، بکشتن ایشان مذهب زنادقه متلاشی شود که سرهمه این گروه اند - اگر این چیز، از دست امیرالمؤمنین آید، من او را ضامنم بشوایی جزیل - خلیفه در حال فرمود تا ایشانرا حاضر کردند و ایشان «ابوحمز» و «ارقام» و «شبلی» و «نوری» و «چنید» بودند - پس خلیفه فرمود تا ایشانرا بقتل آرند - سیاف (شمشیر دارو جلاد) قصد کشتن ارقام کرد، نوری بجست و خود را پیش انداخت بصدق - و بجای ارقام بنشست.

«اول مرا بقتل آر» ، طرب گنان و خندان.

سیاف گفت:

«ای جوانمرد! هنوز وقت تونیست و شمشیر چیزی نیست که بدان شنازدگی کنند.»

نوری گفت:

«بنای طریقت من برایشان است، و من اصحاب را برایشان میدارم و عزیزترین چیزها در دنیا، زندقانیست - میخواهم تا این نفسی چند در کار این برادران کنم تا عمر، نیز ایشانرا کرده باشم، با آنک يك نفس در دنیا نزدیک من دوستتر از هزار سال آخرت - از آنک این، سرای خدمت است و آن سرای قربت - و قربت من بخدمت باشد.

چون این سخن بشنیدند - از وی در خدمت خلیفه عرضه کردند - خلیفه، از انصاف و قدم صدق او بمعجب آمده

اگر صفتی در جمله از حالت طفیلی گری نحوی خارج شده، مستقلاً بکار رود مسلمان دیگر صفت نبوده، مانند اسم یا ظرف در

رلهای نحوی مربوطه بآنها استعمال شده است: باید خوب را از بد تمیز داد

در جمله ی بالا "خوب" و "بد" با وجودی که اصلاً جزء جرگه ی صفات هستند موقتاً از آن جرگه خارج شده

در جرگه ی اسامی درآمده اند. دلیل این امر نیز اینست که: اولاً هر دو کلمه در جمله مستقلاً بکار رفته اند و بنا بر این

دیگر عنصر تعیین کننده نیستند (ملاك نحوی صفات)

ثانیاً هر دو کلمه ی بالا مرفعی هستند و در حالت اسامی را قبول کرده اند: "خوب" بی افزوده ی "را" را پذیرفته و

"بد" نیز سرافزوده ی "از" را قبول کرده است. "خوب" در رل متمم بیواسطه و "بد" در رل متمم با واسطه

بکار رفته است و بنا بر این هر دو کلمه جانشین اسم گردیده اند.

# زندگی

●  
من از کوهها سخن نمیگویم که بر من فرود آمده اند ،  
● من از آتشفشانها سخن نمیگویم که بر من باریده اند ،  
از دریا های بی موج ،  
از رود های بی حرکت ،  
من از زندگی سخن میگویم .

●  
زندگی من ، به زندگی دیگران پیوسته است  
و مرگ دیگران ، مرگ من است .  
و از این روست که باید زندگی من ،  
در نبرد بخاطر دیگران سپری گردد  
و من در وجود هر آنکس که باورم دارد ، زنده بمانم .

●  
مراچه هراس از یک مرگ زود رس  
وقتی که میدانم مرگ من ،  
زندگی بخشای دیگران خواهد بود ،  
همانند گیاه و درخت و گل .

●  
مرگ راکسی شایسته است که بفرمان ترس گوش فرادارد  
و از وحشت " مرگ " ، زندگی نکند .

●  
ارزش زندگی در آنست که به دیگران پیوند د  
و تیرگی شوم این " خود " لعنتی را از خویشتن خویش براند .

●  
آری ، باید چون رودی از آتش سیال به رودی پیوست ،  
و به اشتعال روانها کمر بست .

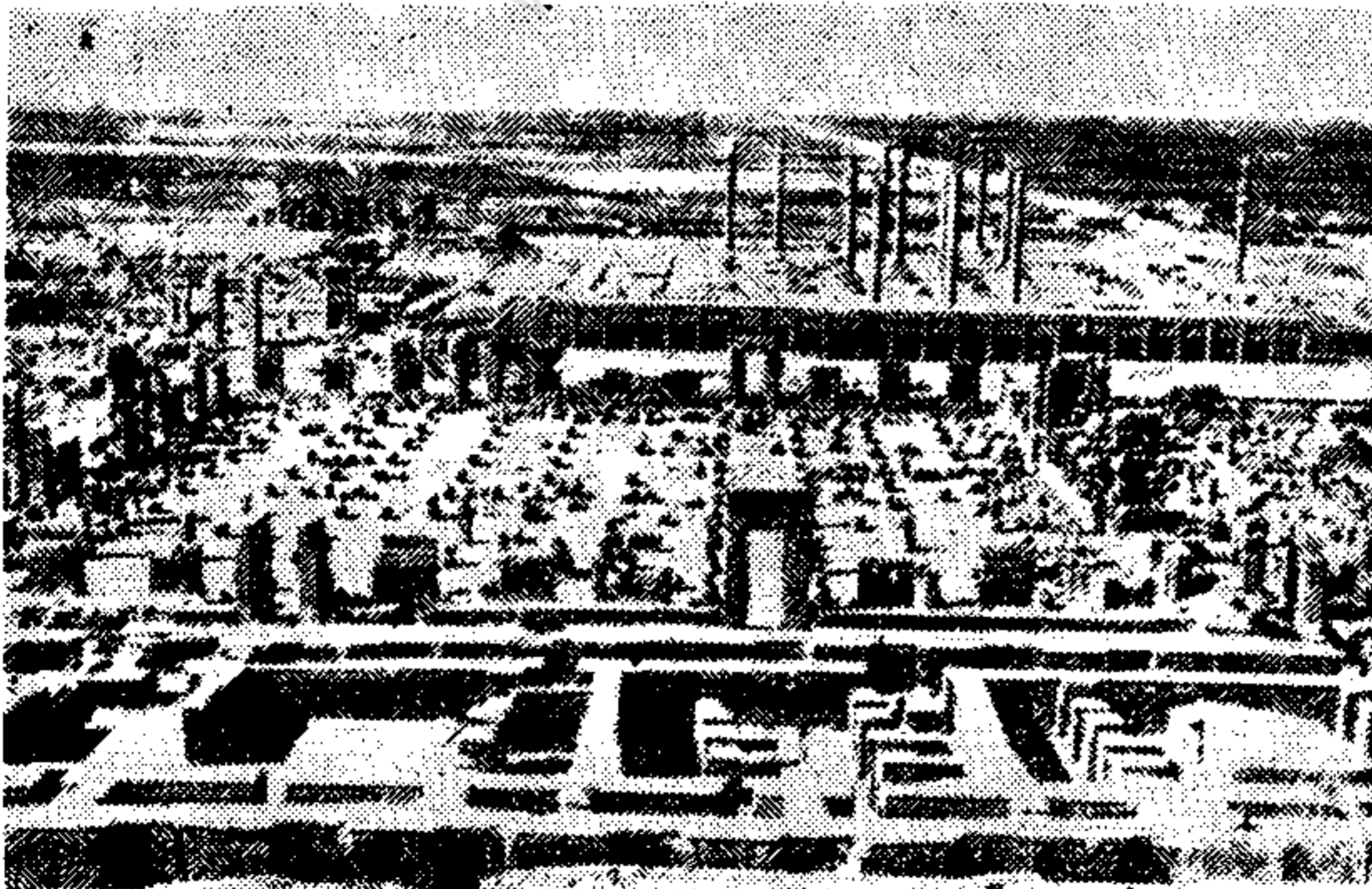
●  
اینست آن جریان والای زندگی که خواستار آنم  
و سالهاست بجستجویش برخاسته ام . . . .  
سالهاست . . . .

# آتش سوزی تخت جمشید

بند سوم - من پارسیم ،  
از پارس مصر را تسخیر  
کردم ، امر کردم این کانال  
را بکنند ، از پیرو (یعنی  
نیل) که در مصر جاری  
است تا دریائی که از پارس  
بدان روند ، این کانال  
کنده شد ، چنانکه امر  
کردم و کشتی ها روان  
شدند ، چنانکه اراده من  
بود .

بند اول - خدای بزرگی  
است اهور مزدا که آن  
آسمان را آفریده ، که این  
زمین را آفریده ، که  
خوشی را به بشر داده ، که  
داریوش را شاه کرده ،  
داریوش را به سلطنت  
مملکتی رسانیده که بزرگ  
است و اسبها و مردان  
خوب دارد ...

(از لوحه‌ای که در مصر پیدا شده است)



منظره عمومی کاخهای آبادانا و صدستون و کاخ مرکزی از طرف کوهستان

تخت جمشید که بجزئیات میتوان گفت یکی از بزرگترین ساختمان‌های قبل از استعمال آهن است دارای سقف و ستون‌های چوبی بوده است ، سقف ساختمان از چوب سدر لبنان ساخته شده و بر ستون‌هایی زیبا و حاشیه‌دار که سر ستون‌هایی آراسته آنها را تزئین میکرده تکیه داشته است

بحثی که اینک پیرامون چگونگی  
انهدام تخت جمشید انجام مییابد برای  
گروهی که در لابلای اوراق تاریخ ایران  
عظمت گذشته را جستجو مینمایند  
فرصت نیکوئی است تا بیاندیشند که  
این شاهکار معماری بچه نحوی انهدام  
یافته است .

در ایران مستشرقینی از قبیل  
پروفسور هرتسفلد ، اریک اشمیت ،  
گیریشمن و گدار مطالعاتی پیرامون  
تخت جمشید کرده اند که باستان -  
شناسان فرزانه ایرانی نیز در این  
بررسیها آنان را یاری نموده اند . از  
حاصل مطالعاتی که روی تخت جمشید  
شده تقریباً عقیده کلی براینست که

این بنا که بجزئیات میتوان گفت یکی از  
بزرگترین ساختمانهای قبل از معمول  
شدن آهنست دارای سقف و ستونهای  
چوبی بوده است ، سقف ساختمان از  
چوب (سدر لبنان) ساخته شده و بر  
ستونهای زیبا و حاشیه دار که سر -  
ستون هائی آراسته آنها را تزیین می  
کرده تکیه داشته است . ستونهای  
چوبی سقف که نمونه ای از زیباترین  
مظاهر رنگهای تیره چوبهای سدر و  
گردو و سرو و رنگهای روشن تر عاج  
بوده است نقش عمده ای در معماری  
هخامنشی بازی کرده است و شاید  
بهمین علت باشد که در موقع تجدید  
عظمت ایران در دوره صفویه قصر  
زیبای چهل ستون بمنظور تشابه با  
تخت جمشید و تجدید خاطرهای از  
عظمت گذشته با ستون های چوبی  
برپا شده است .

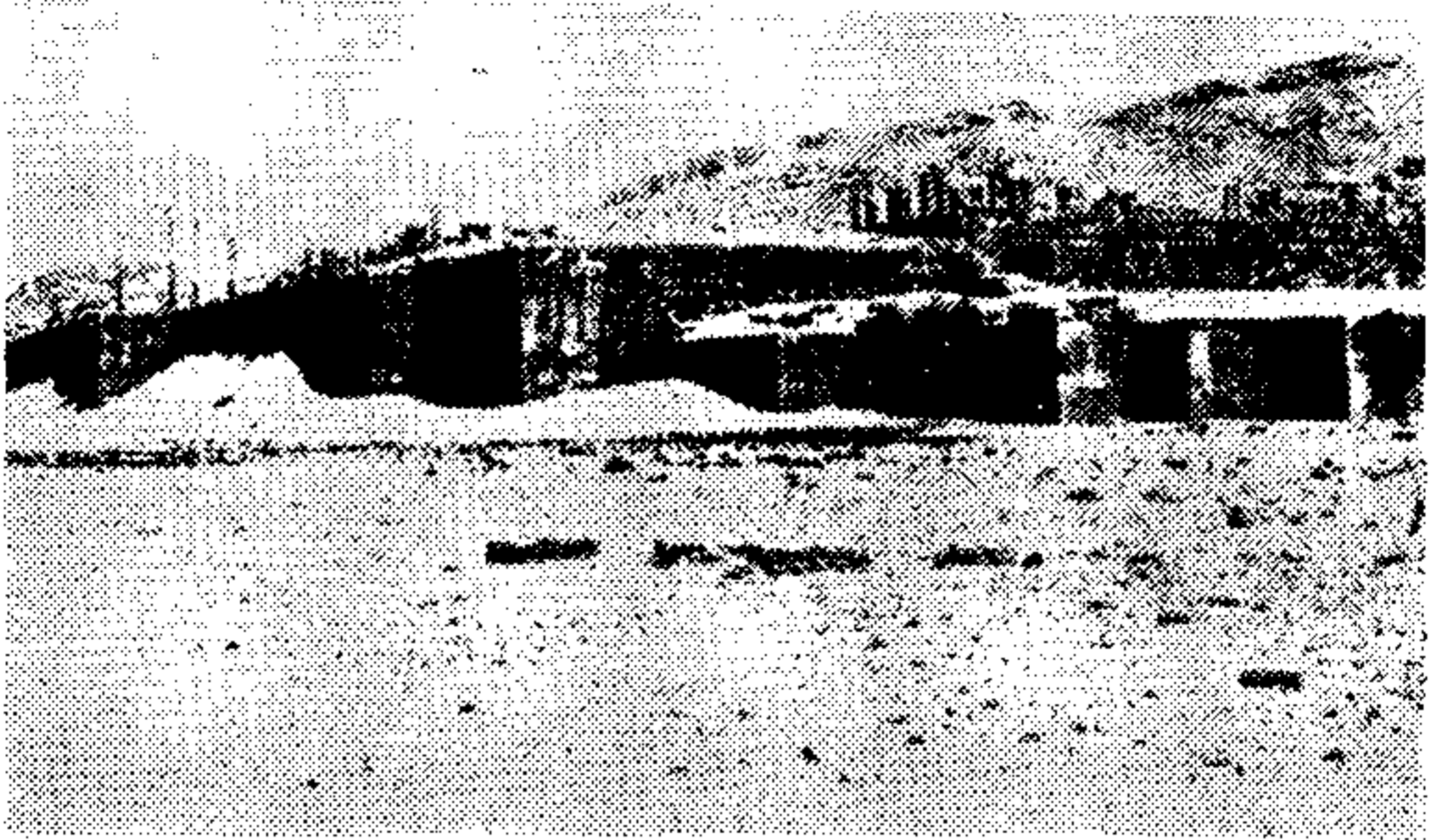
همانطور که از نوشته های باستان -  
شناسان برمیآید در قسمت جنوبی

بندهای که نقش ملل تابع ایران بر آن  
حجاری گشته و همچنان بر روی پله  
منتهی الیه جنوب آن بخوبی اثر آتش  
سوزی پدیدار است .

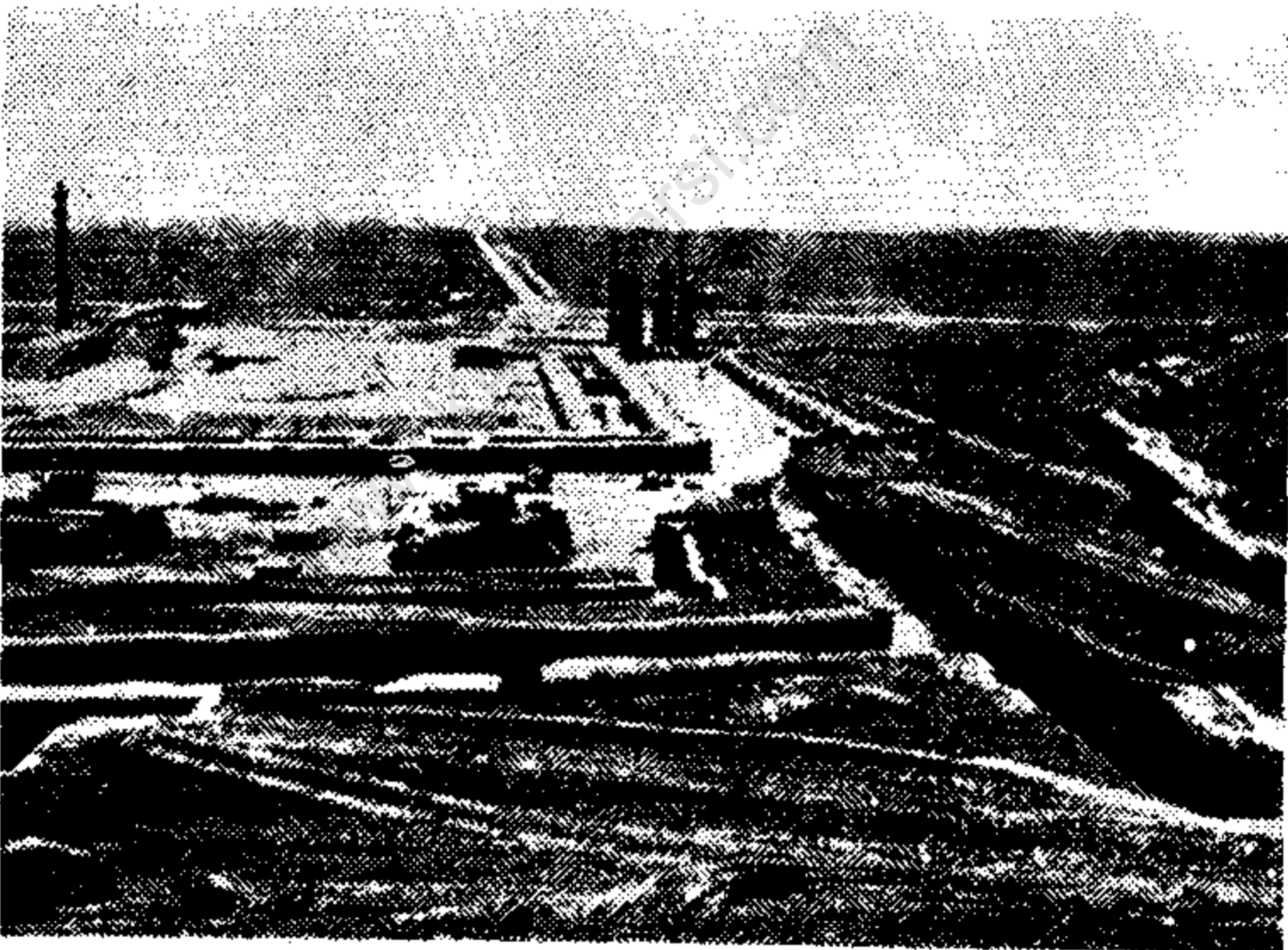
اینک بدون در نظر گرفتن علت  
آتش سوزی و صحت و سقم نوشته  
های باستان شناسان با بررسی نمونه  
های چوبهای سوخته ای که در تخت -  
جمشید بدست آمده روشن میگردد  
که چوبهای این ستون ها از گونه  
درخت سدر لبنان بوده *drus Libani*  
و از لبنان که در روزگار قدیم جزئی از  
امپراطوری وسیع ایران بوده آورده  
شده است . بعلاوه از چوب بلوط  
مغرب ایران *Querqus Persica. J. sp.*  
و گونه های دیگری نیز استفاده بعمل  
آمده است .

بدون تردید نمیتوان برای نوشته  
های مورخینی نظیر پلوتارک درباره  
فتوحات اسکندر اهمیت چندانی قائل  
گردید . چه چنین نوشته هائی خالی  
از احساسات و افکار آمیخته بتفوق  
نیست . چه بسا مستشرقینی دیده  
شده اند که تمایل بیشتری بدفاع از  
تمدن یونان و مغرب زمین دارا بوده  
و خود ندانسته در نوشته های خویش  
رعایت نموده اند .

آنچه که اینک ما از تخت جمشید  
میدانیم حاصل کارش های علمی صد  
ساله اخیر است . برای اولین بار  
دانشمند فقید پرفسور هرتسفلد در  
سال ۱۳۰۹ بنماینده گی و باهزینه نگاه  
شرقی دانشگاه شیکاگو که ریاست آن  
در آن موقع با پرفسور جیمس برستد  
فقید بود ، خاکبرداری و عملیات علمی  
آثار تخت جمشید را آغاز کرده است



منظره تخت جمشید در سال ۱۳۰۹ قبل از خاکبرداری  
( عکس از کتاب تخت جمشید )



دروازه ورودی و خیابانی که آنرا به شمال حیاط کاخ صدستون مربوط مینموده است  
( عکس از آقای گدار )

۲- آیا انهدام تخت جمشید بعلت وقوع آتش سوزی طبیعی بوده و یا بمنظور دست نیافتن خارجیان تعمیر انجام شده و یا اینکه در نتیجه نبرد با الکساندر بوقوع پیوسته است. و در یکی از این سه صورت آیا زلزله های پیایی این خطه، در طول ۲۵۰۰ سال انهدام آنرا تسریع نموده است.

و بعد ها اریک اشمیت بجانیشینی وی مطالعات وی را تعقیب نموده است. از اینجا است که روشن میگردد محققین و دانشمندانی بایستی علاوه بر جنبه های تاریخی بپرسی جهات علمی مطلب نیز پردازند و روشن نمایند که:

۱- عظمت الکساندر که از لابلای نوشته های مستشرقین بما رسیده است تا چه میزان صحت داشته است.

نوشته مهندس پرویز نیلوفری

# فرشتگان بزرگ

## پاشا پاشا

### Yaschar Chapache

*Export - Import - Grosshandel*

MÜNCHEN 15,

SCHWANTHALERSTR. 60

TELEFON 53 36 69

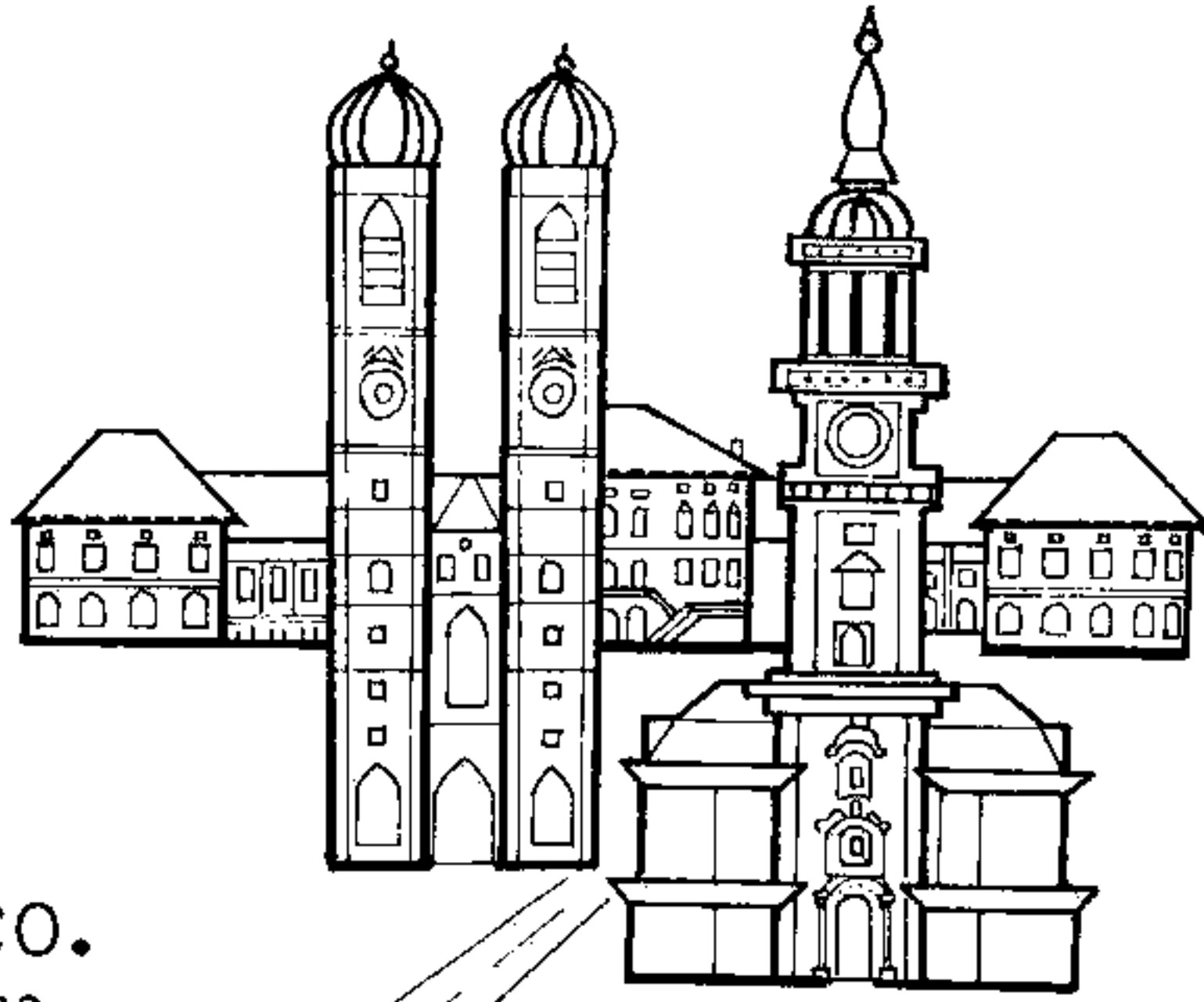
در

خریداری جنس را ما بهر صورت بنفع شماست.

بایکبارمراجعه مشتری دائمی ما خواهید شد.

نقطه بک د قبچه راه از ایستگاه راه آهن مرکزی

## بهترین اجناس با کمترین قیمت



Information :

B. T. CO.  
 INCHEN 23  
 Inner Platz 1/2  
 : 39 90 29



شرکت سهامی ت.بی.تی

# T. B. T. COMPANY LTD.

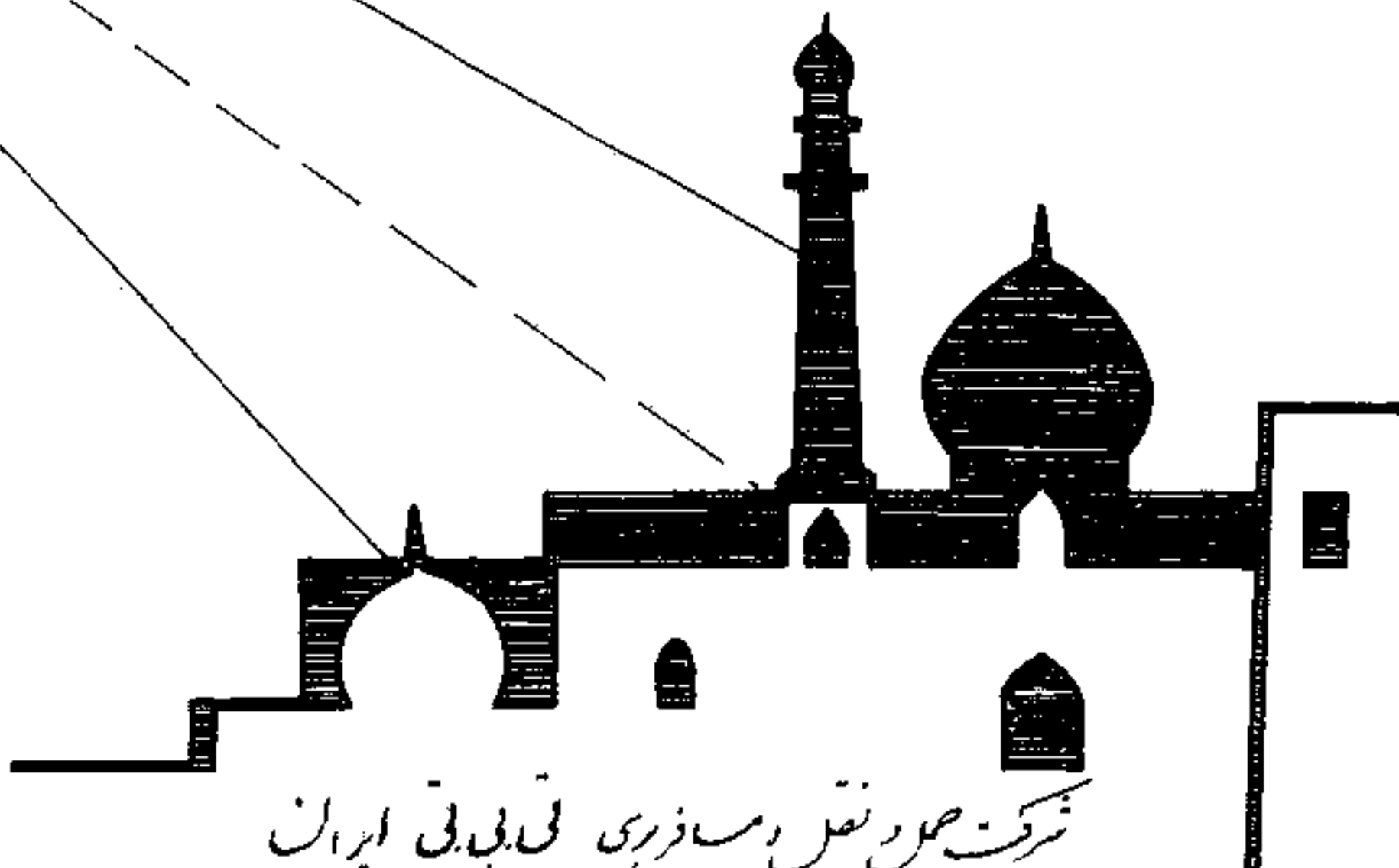
Internationale Spedition und Reiseverkehrsunternehmen

## Deutschland - Iran

Regelmäßiger Schnellverkehr

mit

Modernen LKW's u. Omnibussen



شرکت حمل و نقل و مسافری ت.بی.تی ایران

معماران که با در نظر گرفتن سلیقه و ذوق ایرانیان در این راه خدمت به مسافران عزیزان





تهران - خیابان شاه آباد اول اکباتان « ملت »

تلفن: ۳۸۳۰۹

مرکز فروش و توزیع ماهنامه ی " کاه "

وسایر نشریات " کاه " در ایران

است .

# ساعات کار دفتر کاه دوشنبه چهارشنبه

صبح از ۹ تا ۱۲

بعد از ظهر از ۱ تا ۵

## کتابخانه و آرشیو کانون فرهنگی کاه

روزهای دوشنبه و چهارشنبه هر هفته برای استفاده ی اهل تحقیق و دانشجویانی که

صدتذخیر و تهیه ی رسالتی درباره ی ایران دارند آماده است .

لیه نشریات فارسی یومیه و هفتگی ایران در دفتر " کاه "

رای مطالعه علاقمندان فراهم آمده است .

**دفتر کاه**  
VERLAG  
**oKaweh**

ZENTRALVERTRIEB  
DES IRANISCHEN  
BUCHHANDELS IM AUSLAND  
BÜCHER - ZEITSCHRIFTEN -  
ANTIQUARIAT

**مرکز نمایندگی  
نشرکتب و رسالات  
و مطبوعات فارسی  
در خارجه**

DJ. EGHBAL. KETABTSCHI

PERSER-TEPPICHE, DIREKT-IMPORT

T. E. K.

8 MÜNCHEN 16, RINGSEISSTRASSE 11

TEL: 535702

جواد و ماب زاده

مترجم رسمی قسم خورده و ادگسری آلمان

برای ترجمه و گواهی اسناد رسمی . مدارک تحصیلی . اوراق تجارتي

بزبانهای فارسی آلمانی

مونیخ : آلمان غربی | تلفن : ۵۱۶۷۴۹۴

8 München 19 - Gerner Straße 15

نشانی :

DJAVAD VAHABZADEH (BDÜ)

Staatl. gepr., öffentl. best. und beeidigter  
Dolmetscher für die persische Sprache  
Dolmetscher- und Übersetzungsdienst  
Beglaubigungen

8 München 19 - Gerner Straße 15

Telefon 5 16 74 94



گزارش تیمسار خادمی مدیر عامل شرکت هواپیمائی ملی ایران

# هواپیمائی ملی ایران از بر نامه های خود جلو افتاده و برای هشتمین سال مسافرت زائران خانه خدا را بعهدہ گرفته است

جناب آقای نخست وزیر  
حاضر محترم

● هنگام عزیمت اولین دسته از حجاج آقای نخست وزیر در مراسمی که برپا شده بود شرکت نمود و از یکایک زائران خانه خدا دیدن نمود و تیمسار سپهبد خادمی مدیر عامل هواپیمائی ملی ایران گزارش زیر را معروض داشت.

از طرف هیأت مدیره و کلیه کارمندان هواپیمائی ملی ایران و شخص خود از کثرت فرمائی آنجناب آقایان و رزاه نمایندگان مجلسین شورا و سنا و روحانیون عظام و سایر حضار محترم کمال امتنان و سپاسگذاری را دارم

قادرمتعالی را حمد و سپاس می گویم که ما را بخدمتگذاری قائد عظیم الشان خود شاهنشاه آریامهر موقر گردانید و مقدر ساخت که تحت رهبری و حمایت های بیدریغ ملوکانه در توسعه حمل و نقل هوائی بازرسانی و گسترش روزافزون شبکه پروازی داخلی و بین المللی کام برداریم.

برای هواپیمائی ملی ایران موجب نهایت مباحثات است که برای هشتمین سال وظیفه خطیر مسافرت زائرین بیت الله الحرام را بعهدہ گرفته و در راه رفاه و آسایش رهروان خانه خدا با تمام قوا بکوشد تا این مسافر آنها بطور مطلوب و رضایت بخش مانند هفت نوبت گذشته انجام پذیرفته و حجاج محترم سلامت بجده عزیمت و سپس بمکه عزیمت نمایند

● تعداد حجاج حمل شده در سال های گذشته بهترین معرف خدمات هواپیمائی ملی ایران در انجام وظیفه خطیر حمل و نقل منظم و مرتب زائرین و حجاج محترم میباشد :

## اولین سال عملیات «هما»

سال ۴۱	۱۲۶۴۹ نفر
» ۴۲	» ۱۱۲۸۰
» ۴۳	» ۱۸۶۶۲
» ۴۴-۴۳	» ۱۷۴۹۸
» ۴۴-۴۵	» ۲۲۹۲۷

۴۵-۴۶	۲۲۶۶۹
۴۶-۴۷	۱۸۳۳۰
	جمع ۱۳۵۰۱۶

● یعنی در این هفت سال جمعاً متجاوز از ۱۳۵/۰۰۰ نفر زائرین محترم را به بیت‌الله الحرام حمل نموده و مراجعت داده است.

امیدواریم این بار هم با حداکثر کوشش و تلاش و رضایت کامل زائرین محترم را تأمین نموده و وجبات آسایش همه را فراهم نمائیم بدیهی است.

کاروانی که بود بدرقه اش حفظ خدا بحالات به نشیند به تحمل برود

● بعثت آثار این ایام پسا پنجم اسفند ماه ۱۳۴۷ یعنی هشتمین سالروز «هما» گوه‌های از خدمات و جانشانی‌های این واحد اقتصادی را که بطور شبانه روزی و ۲۴ ساعته در خدمت هم‌میهنان عزیز فعالیت مشغول میباشند با استحضار مع سادات معلوم شود که شرکت هواپیمائی ملی ایران فقط با کوشش‌های خستگی ناپذیر و از خودگذشتگی‌های بی‌شائبه کارکنان صدیق و فعال خود توانسته است با آمار و ارقامی که بهترین نمونه رشد سریع در حمل و نقل هوایی میباشد دست یابد

سال	تعداد کل مسافرین حمل و نقل شده (نفر)
۱۳۴۰	۱۴۲۲۷۲

(سال قبل از تأسیس «هما»)

۴۱	۱۶۵۷۵۹
۴۲	۲۱۸۱۳۳
۴۳	۴۵۰۵۴۲
۴۴	۳۰۹۴۶۸
۴۵	۴۰۱۹۷۷
۴۶	۴۷۶۰۰۷
۴۷ و هم تقریباً خواهد شد	۵۶۰۰۰۰

(اولین سال عملیات «هما»)

سال	جمع کل مسافت طی شده (بکیلومتر)
۱۳۴۰	۴۱۲۴۴۱۲

(سال قبل از تأسیس «هما»)

۴۱	۳۹۷۵۴۸۷
۴۲	۴۲۶۲۹۱۲
۴۳	۴۷۰۶۵۵۷
۴۴	۵۸۱۹۹۸۷
۴۵	۷۶۱۴۱۲۶
۴۶	۸۳۰۵۸۶۱
سال ۴۷ هم تقریباً خواهد شد	۹۰۰۰/۰۰۰

(اولین سال عملیات «هما»)

● با توجه با رقام فوق هواپیمائی ملی ایران توانسته است بهدفعهای برنامه هفت ساله خود که برای سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۰ تهیه شده بود در عرض چهار سال جامه عمل بپوشاند و اساجار برای باقیمانده زمانی برنامه هفت ساله مطالعاتی انجام گرفت تا حمل و نقل بازرگانی موازات جهش اقتصادی و صنعتی شدن مملکت پیشرفت و توسعه یابد و خصوصاً «هما» بتواند با شرکت‌های هوایی بین‌المللی هم‌سطح خود رقابت نماید.

در طرح هفت ساله پیش بینی شده بود که در سال هفتم برنامه یعنی سال ۱۳۵۰

تعداد ۴۰۵۰۰۰۰ نفر مسافر در خطوط داخلی و ۱۱۵۰۰۰۰ نفر مسافر در خطوط بین‌المللی و مجموعاً ۵۲۰۰۰۰۰ نفر مسافر در کلیه خطوط حمل شود در صورتیکه با توجه با نتیجه که در سال‌های گذشته انجام شده است کاملاً امیدواریم که در سال جاری (۱۳۴۷) که قریباً پایان می‌یابد و چهارمین سال طرح میباشد.

تعداد	۳۸۰ هزار مسافر در خطوط داخلی
»	۱۸۰ هزار نفر مسافر در خطوط بین‌المللی
و جمعاً	۵۶۰ هزار مسافر حمل و حمل نمائیم که ۴۰ هزار از

نفر هم از تعداد مسافر پیش بینی شده برای سال هفتم برنامه (۱۳۵۰) جلوگیری خواهیم.

مقایسه آمارهای ده ماهه گذشته با ماههای مشابه سال ۱۳۴۶ بشرح زیر نمونه دیگری از فعالیت‌های «هما» در تأمین احتیاجات عمومی از نظر حمل و نقل هوایی میباشد

۱- آمار مربوط به تعداد مسافرین

الف - مسافرین داخلی	سال	نفر
	ده ماهه ۱۳۴۶	۲۸۰۰۰۰
	» » ۱۳۴۷	۳۱۳۰۰۰
	نسبت افزایش	۱۱ / .
ب - مسافرین خارجی	سال	نفر
	ده ماهه ۱۳۴۶	۱۲۰۰۰۰
	» » ۱۳۴۷	۱۵۸۰۰۰
	نسبت افزایش	۲۱ / .
پ - تعداد کل مسافرین	سال	نفر
	ده ماهه ۱۳۴۶	۴۰۰۰۰۰
	» » ۱۳۴۷	۴۷۱۰۰۰
	نسبت افزایش	۱۷ / .

هواپیمائی ملی ایران در ایجاد زمینه کار برای تعداد قابل توجهی از هم‌میهنان عزیز و فراهم آوردن وسایل رفاه - بهداشت آموزش و تأمین آتیه‌ای روشن برای آنها اقدام نموده است، توجه برقم ازدیاد کارکنان «هما» از ۷۲۸ نفر در سال ۱۳۴۳ به ۲۶۹۷ نفر در پایان ده ماهه ۱۳۴۷ بخوبی معروف این واقعیت میباشد. توجه با آمار و ارقام مربوط به فعالیت‌های شش‌ماهه «هما» (۴۶-۱۳۴۱) بخصوص توجه بدرصد افزایش‌ها نسبت سال ۱۳۴۰ (سال قبل از تأسیس «هما») بشرح زیر میباشد:

افزایش تعداد مسافرین در خطوط داخلی	۱۷۴ / . متوسط هر سال از سال ۱۳۸۱ / .
افزایش تعداد مسافرین در خطوط بین‌المللی	۵۷۹ / .
افزایش تعداد مسافرین در کلیه خطوط	۲۳۳ / .
افزایش مسافت طی شده در خطوط داخلی	۲۷ / .
افزایش مسافت طی شده در خطوط بین‌المللی	۳۳۳ / .
افزایش مسافت طی شده در کلیه خطوط	۱۰۱ / .
افزایش ظرفیت (صندلی کیلومتر) عرضه شده	۳۵۰ / .
افزایش بهره‌برداری از ظرفیت (مسافر کیلومتر)	۳۰۴ / .

از فعالیت‌های مهم دیگر در سال ۱۳۴۷ هواپیمائی ملی ایران:

● از جمله مطالعات برای ازدیاد هواپیمای جت از نوع فعلی با اضافه نمودن انواع جدید دیگر از نوع دوم توربو پرا چهارموتوره جت جهت گسترش شبکه پروازهای داخلی و بین‌المللی که منجر با معاضد قرارداد خرید دو فروند هواپیمای جت بولینگ چهارموتوره ۷۰۷ گردید

● افتتاح پروازهای جدید جت بته‌های اصفهان و شیراز و برقراری هفته‌ای سه پرواز در این خطوط بعثت وضع



در مراسم عزیمت اولین دسته حجج ایرانی به مکه معظمه، آقای هویدا نخست وزیر بگزارش تیمسار سپهبد خادمی مدیرعامل هواپیمائی ملی ایران توجه مینمایند

فروگاهها متوقف گردید و امید است در اواسط سال آتی مجدداً سرویس های با هواپیمای جت دار گردد.

● تهیه برنامه های اصلی پروازی جدید جت و ملخ دار برای سال آینده، انتخاب و تعلیم کارکنان مورد نیاز شعب جهت اجرای برنامه های مزبور.

● انجام منظم و دقیق برنامه های تعمیراتی هواپیما در در داخل و خارج کشور جهت حفظ سلامت پرواز هواپیماها.

● انجام منظم برنامه های آموزشی و آموزش ضمن خدمت کلیه کارکنان دهها که در راه تحقق بخشیدن با انقلاب اداری صورت گرفته است.

● برقراری تسهیلات لازم جهت مسافرت دانشجویان ایرانی مقیم اروپا و آمریکا بمنظور دیدار اقوام و بازدید از ترفیحات اخیر کشور و مشاهده اثرات مفید انقلاب سفید شاه و ملت.

با برنامه های پیش بینی شده و طرح های منظم و آمادگی خدمت یک عده کادر مجهز و از همه مهمتر راهنمایی و هدایت اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر بخت و اقبال به دهها روی آورد و هدفهای پیش بینی شده جامعه عمل بخود پوشاند و امیدواریم همواره بتوانیم مانند گذشته در خدمت گذاری خود با اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر و اجرای منویات مبارک ملوکانه در راه رفاه و سعادت هموطنان گرامی موفق و سرفراز باشیم.

● اینکه از حضور آنجناب استدعا دارد بنام نامی شاهنشاه آریامهر اجازه فرمایند تا آخرین معترم بیت اله الترام با اولین هواپیمای جت بولینگ ۲۲۷ هواپیمائی ملی ایران بجهت عزیمت نمایند.

طی مدت  
هفت سال

۱۳۵۰۱۶

نفر حجج را هواپیمائی  
ملی همما با راحتی و  
آسایش و سلامت بخانه  
خدا برده و برگردانده  
است

فرید الدین عطار

گاهی سخم بصد جنون بنویسند  
گاه از سر عقل ذو فنون بنویسند  
گر از فضلایند بزر نقش کنند  
ور عاشق زارند بخون بنویسند

*Farīdaddīn 'Attār*

Bald schreiben sie mein Wort in Wahnsinnsglut,  
Bald voll Verstand mit tausend Künsten gut;  
Sind's Tugendhafte, malen sie's mit Gold,  
Sind's Liebende, so schreiben sie's mit Blut!

۴۴

حافظ

دیر ست که دلدار پیامی نفرستاد  
نوشت کلامی و سلامی نفرستاد  
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران  
پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد

.....

دانست که خواهد شدیم مرغ دل از دست  
وز آن خط چون سلسله دای نفرستاد

.....

حافظ بادب باش که وا خواست نباشد  
گر شاه پیامی بغلامی نفرستاد.

*Hafiz*

Lang schon hat der Herzbesitzer  
Keine Nachricht mehr gesendet,  
Nicht ein Wörtchen mehr geschrieben,  
Keinen Gruß mehr hergesendet;

Und ich schrieb wohl hundert Briefe,  
Während doch an mich so wenig  
Boten als Berichte sandte  
Jener holde Reiterkönig...

Wußt' er auch, mein Herzensvogel  
Würde meiner Hand entweichen,  
Sandt' er doch kein Netz, geflochten  
Aus der Schrift, der kettengleichen...

Sei, Hafis, ja stets bescheiden:  
Denn dir ziemt es nicht zu rechten,  
Wenn der König keine Kunde  
Sandte einem von den Knechten.

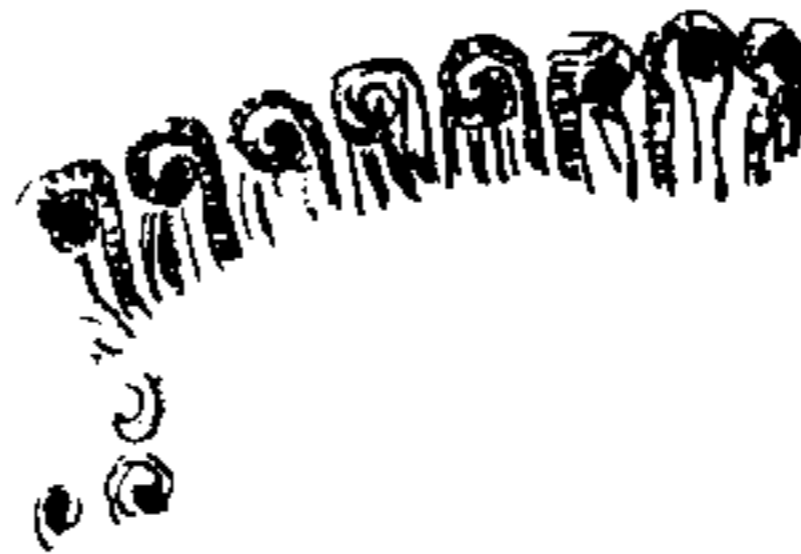
Gedankens.

Nicht mehr Schönheit träumen, sondern Schönheit leben ist die Lösung.  
Die Verwirklichung göttlichen Willens ist ein Gleichnis, ist die Form,  
unter der wir glauben können.

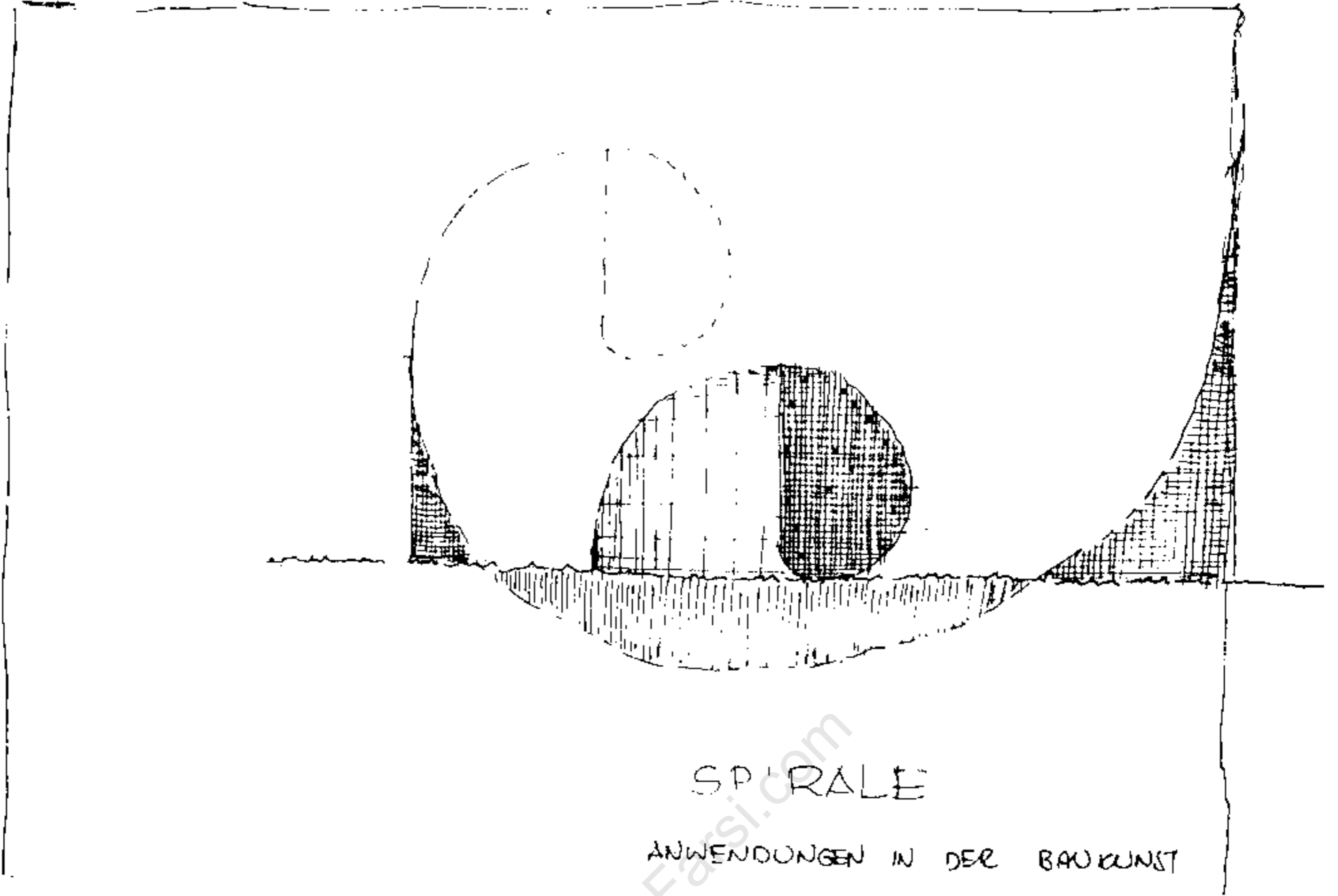
Siegfried Rompf  
Stadtplaner

Literaturverzeichnis:

- 1.) "Drüsenkunde" von Dr. O.Z.A. Hanish, Stuttgart 1959  
Verlag Der Silberstreifen.
- 2.) Süddeutsche Zeitung, 29.8.1968 "Stoffwechselstörungen machen Angst."
- 3.) "Die natürlichen Heilpotenzen im menschlichen Körper" von  
Dr. med. H.J. Oberdörffer.
- 4.) "Die Heilkraft des Fastens" Dr. Ernst Ganz, Humata-Verlag,  
Freiburg
- 5.) Omar Khaijam "Rubayat", Humataverlag, Freiburg
- 6.) "Lebenswissenschaft" von Dr. O.Z.A. Hanish
- 7.) "Die macht des Atems" Dr. O.Z.A. Hanish
- 8.) Nietzsche "Also sprach Zarathustra".
- 9.) Wilhelm Capelle "Fragmente der Vorsokratiker", Leipzig 1953
- 10.) Pierre Teilhard de Chardin "Der Mensch im Kosmos".
- 11.) Albert Einstein "Die Relativitätstheorie".
- 12.) Siegfried Rompf "Einstein und die Kunst, Einführung der Relativitätstheorie in die Stadtplanung."
- 13.) Dipl. Ing. W. Schauburger "Die einrollende Form", Lauffen bei  
Bad Ischl, Österreich.

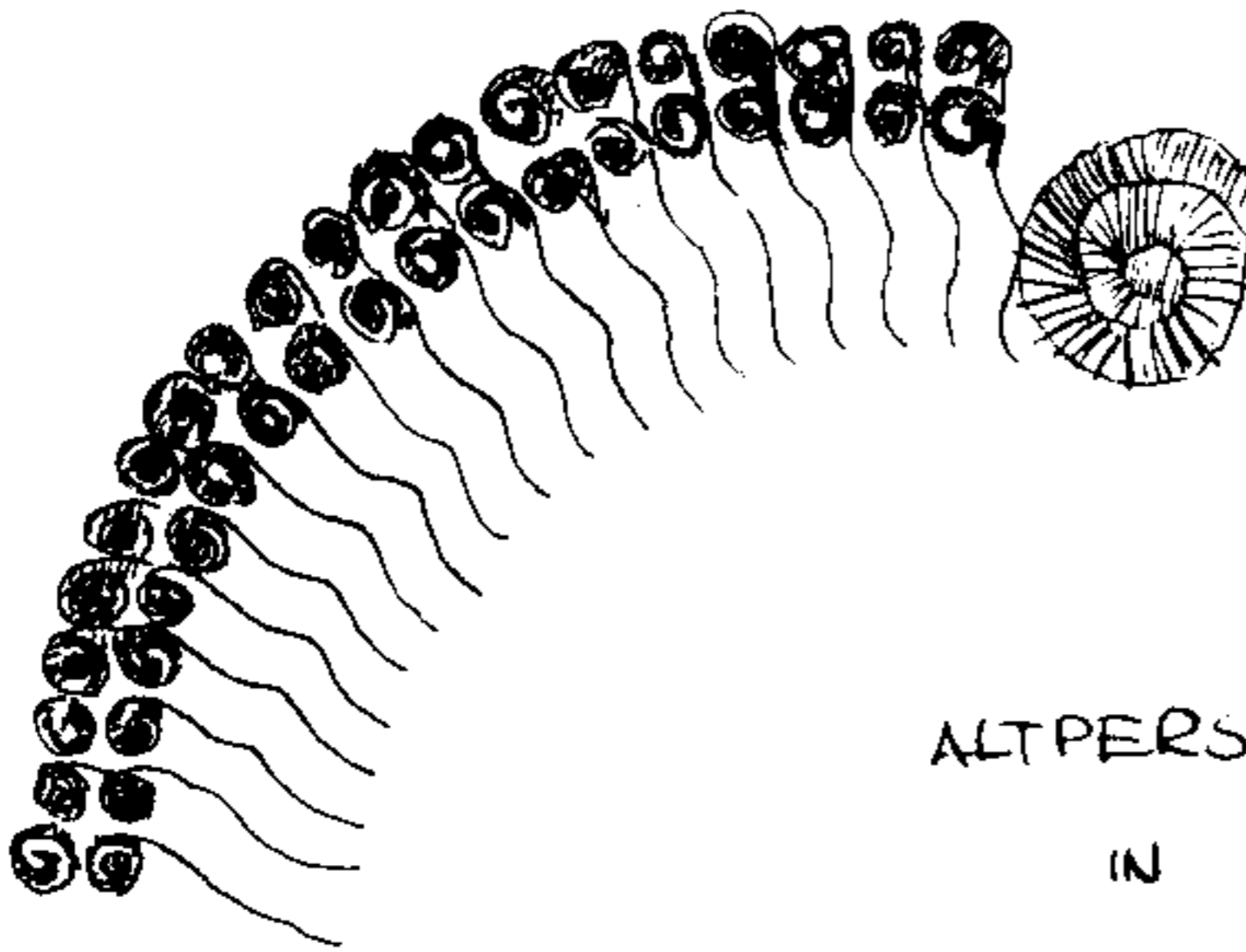


SPIRALEN IN PERSEPOLIS



SPIRALE

ANWENDUNGEN IN DER BAUKUNST



ALTPERSISCHE SPIRALEN  
IN PERSEPOLIS.

20. 7. 1. 69.

Kunstwerk ist die Verwirklichung eines Gleichnisses, welches der Tiefe menschlicher Geistesforderung ein Bild schafft, ein Traum, als ob die Sehnsucht verwirklicht wäre. Im Traum erscheint das Bild der Schönheit, und dieser Traum ist dargestellt. Wenn Millionen es sehen, so fühlen sie den Traum nach, und in ihnen klingt etwas wieder, als sei die große Sehnsucht, das Irrationale, das jenseits des praktischen Lebens steht, befriedigt.

In einem so gestalteten Bauwerk wird die Einheit des Weltalls erlebt, die Einheit der offenen Form. So ist es in der Musik und der Baukunst, den Künsten, denen ein Gegenbild in der Natur nicht entspricht. Sie sind reine Darstellungen der Harmoniegesetze, welche hinter allen Einzelformen stehend, die Idee der großen Einstein'schen Synthese tragen. Pythagoras sah das gleiche in der Harmonie der Sphären. Damit gewinnt die alte Tradition der Perser ein nicht zu unterschätzendes Moment der Aktualität!

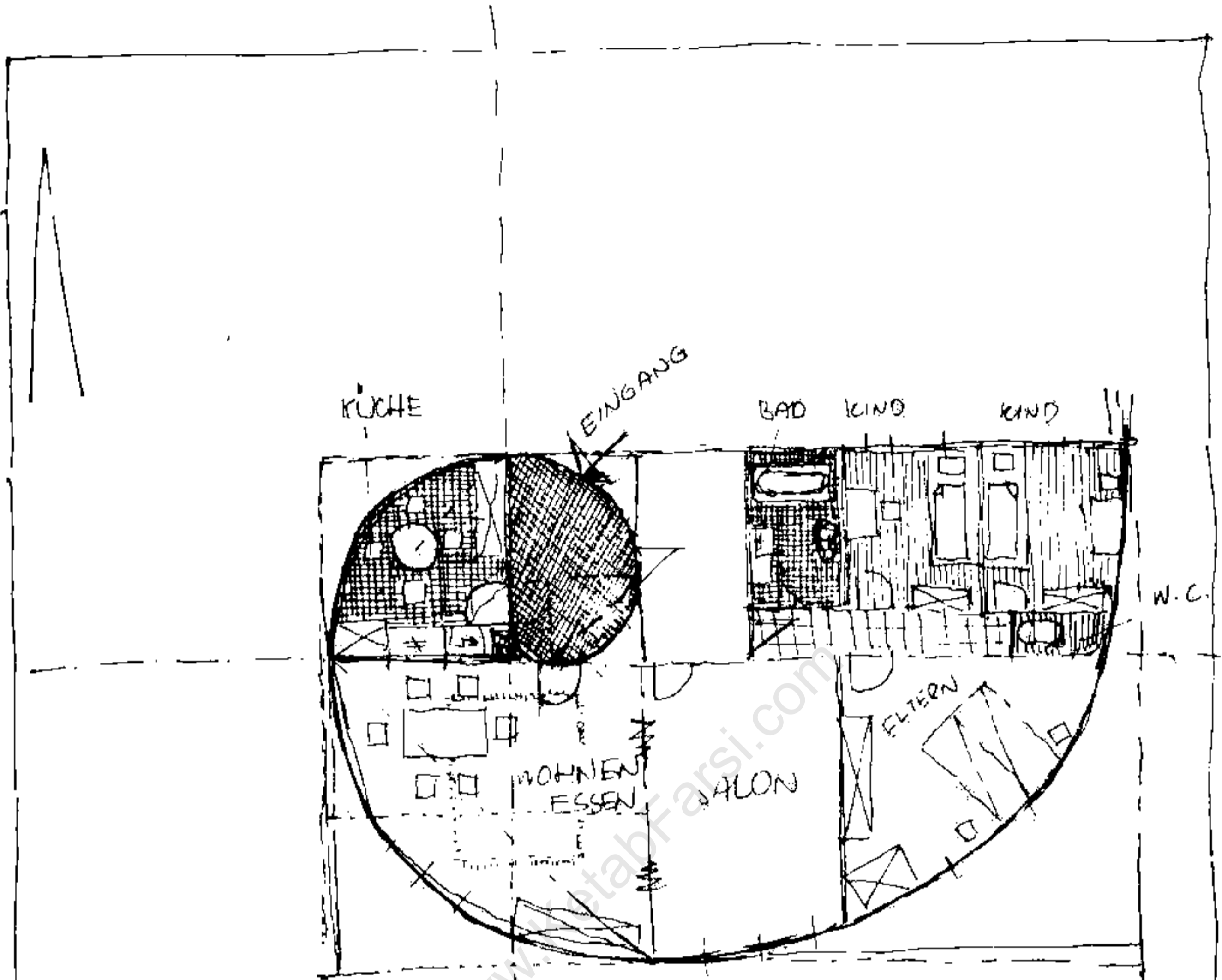
Jede Musik ist eine Darstellung der Harmonie der Sphären, ein Gleichnis ihres Erfassens. Und jede Architektur ist gefrorene Musik.

Sie ist das, was Musik in der Zeit ist, im Raum. Die einfachen Naturgesetze symbolisch wiedergegeben in ihrer einfachen Struktur, die zuletzt den einfachen Zusammenhang aller Dinge in einem großen Grundgesetz ergibt, das ist Baukunst.

Die Freiheit der Menschen wird eine große Anzahl produktiver Künstlernaturen erstehen lassen. Es wird erstaunlich sein, in wie vielen Menschen künstlerische Fähigkeiten schlummern. Das Bild des kindlichen Spielens steht hinter dem allen. Zwecklos wie die Befriedigung am Spiel ist die Befriedigung an der Kunst, zwecklos und erhaben zugleich. Die Künstler und Genies waren durchweg Kinder, und an der Kindlichkeit im tiefsten Sinne kann und wird die Menschheit genesen und glücklich sein. Denn Kind sein heißt, selbstverständlich zu verwirklichen, was unsere Wünsche wollen, und nicht zu fragen, wohin es führen soll. Hinter dem Kinde, dem kleinen wie dem großen, steht aber die Realität der Liebe, die Realität Gottes. Deswegen sind uns die Kinder so oft das Bild des Glücks, weil sie unverkrüppelte Seelen sind, weil sie noch total sind und aus der Totalität der Menschenseele die Totalität Gottes herauschaut. Erst in diesem Stadium wird die Stadtbaukunst zu einer hohen Echtheit kommen, indem nur noch das Passive, von innen heraus Notwendige seine Darstellung findet. Der einzelne wird das geschaffene Werk als Symbol seiner guten Gedanken, seiner guten Worte zur eigenen Errichtung seines Seelenfriedens erhalten. So wird die Ruhe in die Produktion kommen, ein tiefes Besinnen auf den wahren Wert, ein natürlicher Verzicht auf Unnötiges, weil der Antrieb zum Schaffen von unnötigen Dingen fortgenommen ist.

Der Imperativ der Kunst wird ein Imperativ der Tat sein, nicht nur des





SPIRALE

WOHNHAUSGRUNDRISS

8000 MÜNCHEN 15, DEN 9.12.68.  
LINDWURMSTR. 205

Richard Rumpf

Rhythmus von Licht und Schatten, Tag und Nacht bekommt der Mensch wesentliche Forminhalte mitgegeben. Es ist daher für den Stadtplaner - der auch im übertragenen Psychologe sein muß - die unablässige Bedingung, den Menschen schöpferisch das Leben meistern zu lassen.

Das Schöpferische wiederum ist eine Sache der Drüsen und Hormone. Deshalb muß eine Stadt wesentliche psychische Grundelemente befriedigen. Auf dem kurzen Raum ist eine genaue wissenschaftliche Beweisführung nicht möglich.

Weiterhin ist es unbedingt wichtig zu wissen, daß Zarathustra die Bedeutung der Liebe als gestaltenden Faktor wie kein zweiter vor ihm vielleicht, erkannt hatte.

Damit kommt man zu dem Hauptargument der Forderung, gesunde Wohnungen zu bauen.

Ist nämlich Liebe das intuitive Erfassen von Fürsorge, Harmonie, Distanz, Autorität, Demut und Hingabe, so kann man daraus schließen, daß das psychologische Element im derzeitigen modernen Städtebau eine sehr untergeordnete Rolle spielt.

Die Liebe als einziges System ohne Gewalt und Blutvergießen, ist eine Sache der Gemeinschaft und nicht der Gesellschaft. Eine Gemeinschaft ist nicht die Summe von Einzelindividuen, sondern das Produkt von Einzelindividuen, welches durch Zusammenarbeit gebildet wird.

Die Bedeutung der Soziologie kann man schon in den Gesängen Zarathustaras und in den Lichttempeln erkennen. Diese Erkenntnisse decken sich 100% mit den Forderungen der heutigen Soziologie.

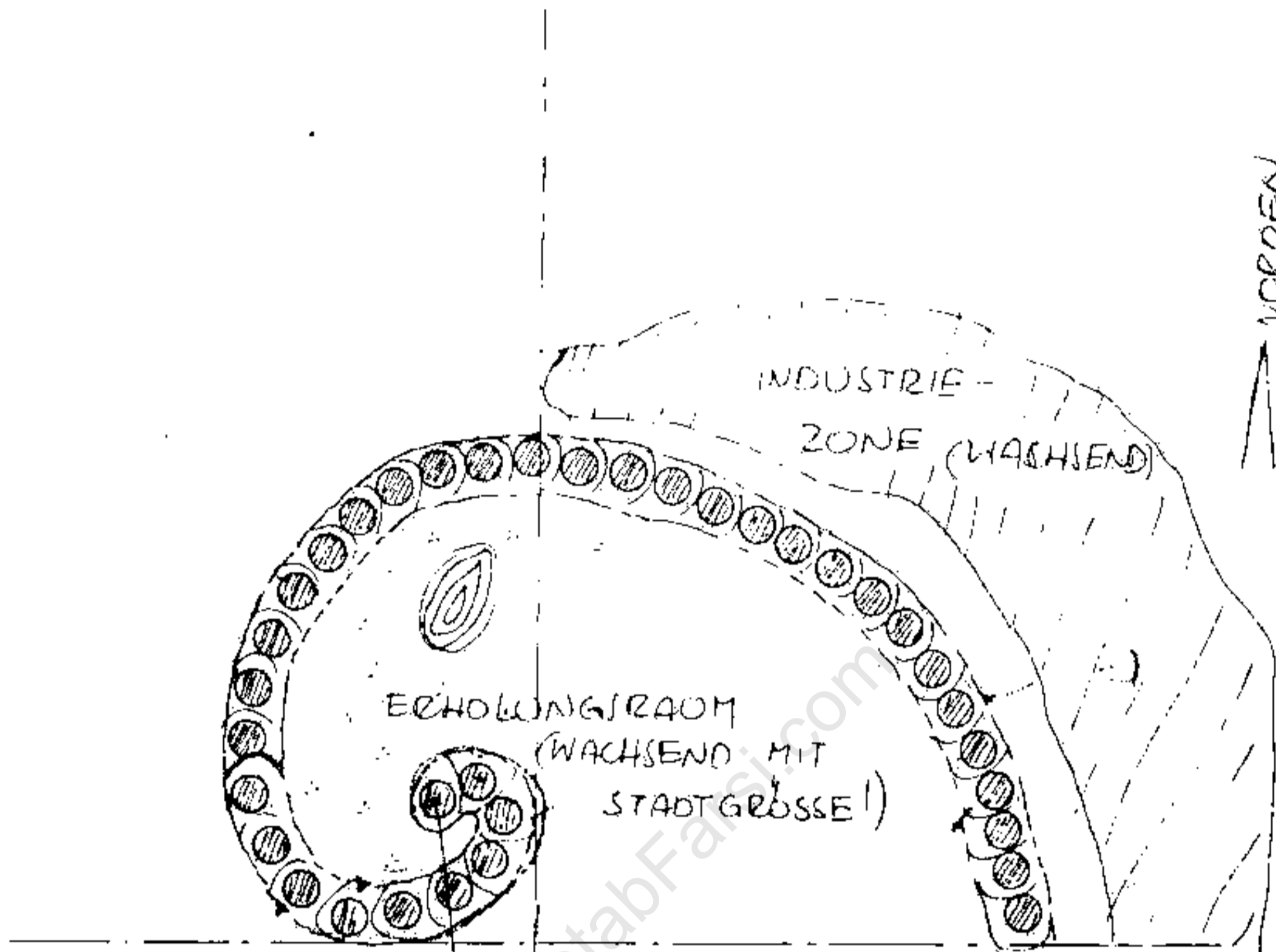
### 3. Wege zur Lösung.

Einsteins Relativitätstheorie beweist, daß die Lichtgeschwindigkeit konstant ist und beweist weiterhin, daß Raum, Zeit und Licht austauschbar sind. Ich habe in meiner Arbeit als Stadtplaner eine Stadt entworfen, die versucht diese, auch zarathustrische Erkenntnis zu verwirklichen.

Die Erkenntnis Pierre Teilhard de Chardins und die Theorie Albert Einsteins beweist, daß die strenge Wissenschaft nunmehr ein Moment an Intuitionen gewinnen muß und die Kunst nach 2500 Jahren geschlossener Formgebung eine offene Form anstrebt. Dies deckt sich mit den Formen altpersischer Kunst unter der Regierung Cyrus des Grossen! Wir können heute nichts besseres tun in der bildenden Kunst des Okzidents, als die alten Meister Persiens zu studieren, um dafür für unsere Zeit die grundlegende Erkenntnis zu bekommen, daß alle Menschen nach einem einheitlichen Gesetz leben zu müssen!

### 4. Ausblick.

Die hervorragendsten Denkmäler der Kultur sind Werke der Kunst. Ein



KANN MAN ALS KERNZELLE (CITY) BETRACHTEN

BEISPIEL EINES OFFENEN SYSTEMS  
BEI DER STADTPLANUNG

**GRAND PRIX INTERNATIONAL**

RINGSTADT  
EVOLUTION EINER STADT

8000 MÜNCHEN 15. DEN 8. DEZEMBER  
LUDWIGSTR. 205 1968.

*Hilfried Rumpf*

## Altpersische Traditionen und moderner Städtebau.

Was hat Einsteins Relativitätstheorie mit Zarathustras Naturlehre gemeinsam?

### 1. Die Ausgangssituation in der westlichen Welt.

Die westliche Welt, insbesondere das Abendland befindet sich heute an einer Schwelle zu neuen Ufern. Alle Traditionen herkömmlicher Art werden von jüngeren Kräften angegriffen. Alles strebt nach etwas Neuem, ohne zu wissen, wohin die Entwicklung - auch im negativen Sinne - führen kann.

Durch das philosophische Prinzip "Teile und herrsche" der römischen Philosophen ist sogar das Atom gespalten worden, die soziologische Struktur der Überbetonung des Individuellen - sprich Egoismus - entspricht dem in der Gesellschaft.

Eine Lösung bahnt sich in der Entdeckung eines neuen physikalischen Weltbildes an.

Das Weltbild des Ptolemäus wurde abgelöst durch das Weltbild des Kopernikus. Das Weltbild des Kopernikus wird in der Gegenwart abgelöst durch das Weltbild von Einstein und Teilhard de Chardin.

Nach über 2500 Jahren beginnt sich damit der Kreis zu schließen. Das heutige analytische Zeitalter, welches seit der Einführung des aristotelischen Denkens existiert, wird abgelöst durch die vorsokratischen Meister. Und hier ist es insbesondere Pythagoras, dessen wesentliche Leistung darin besteht, die Gedanken Zarathustras aktiviert zu haben. Damit ist erwiesen, daß alle Lebensformen, die des Atoms und die der Pflanze, das Wachstum des Menschen und das Wachstum der Städte, ja der Landschaft, ja des Universums nach einer einzigen Grundstruktur gebildet werden. Und diese Grundstruktur ist die der Spirale.

Dieses war schon Zarathustra bekannt.

### 2. Die Bedeutung der zarathustrischen Gedanken in der bildenden Kunst, insbesondere im modernen Städtebau.

Zarathustra hatte in seinen wenigen erhaltenen Gedanken als Grundeinheit von Gedanken, Worten und Werken herausgestellt. Daran anschließend hatte er durch die fleischlose Ernährung die Bedeutung der Drüsensysteme als Steuerungssysteme der menschlichen Lebensvorgänge erkannt.

Im modernen Städtebau muß man nun diese Hauptinhalte der mannigfachen Feststellungen Zarathustras berücksichtigen. Zarathustra hatte bereits als erste Schöpfung Gottes das Licht erkannt.

Das Licht ist die Form, die unser heutiges Dasein bestimmt. Daher ist die Steuerung der psychischen Bewußtseinsinhalte des Menschen eine Angelegenheit von nicht zu unterschätzender Bedeutung. Der Mensch wird durch das Licht - nicht nur durch die Augen - gesteuert. Durch den

## Hafis: Vierzeiler

*Den Locken des Freundes wollt ich mich hängen an,  
sprechend: O siehe die Wünsche, die mich bedrängen, an.  
Er sprach: O fasse doch meine Lippe und lasse mein Haar,  
o hange des Lebens Lust, nicht des Lebens Längen an.*

حافظ شیرازی: رباعیات

در سنبلش آویختم از روی نیاز  
گفتم من سودازده را چاره بساز  
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار  
در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

“English by Radio” veranstaltet. Im Plauderton einer Gruppe kann ein aufmerksamer Hörer einen praktischen Deutschunterricht erleben. Die wichtigsten Teile des Lehrstoffs der beiden ersten Jahrgänge liegen auch schon persisch-deutsch gedruckt vor und werden Interessenten auf Wunsch umsonst zugesandt. Kann man sich einen besseren “Dienst am Kunden” denken?! Eine kurze Mitteilung durch Luftpost genügt, adressiert an: “Deutsche Welle”, Postfach

344, 5 KÖLN (Cologne), Germany.

Möchte sich die (erfahrungsgemäss bescheidene) Hoffnung erfüllen, dass nicht nur Tausende von Iranern laufend Deutsch lernen, sondern dass auch mehr Deutsche als bisher, wenn sie auf lange Zeit berufsmässig mit “dem Lande der Rosen und der Nachtigallen” verbunden sind, mit den ihnen gebotenen so reichhaltigen Hilfsmitteln das Studium der “süssen Sprache von Farss” auf sich nehmen werden!

gründe gelegt wird. Damit findet der Lernbeflissene eine schöne Auswahl an Lehrbüchern.

Welche Wörterbücher gibt es nun, ohne die ein Ausländer ja nicht auskommt? Aus historischem Interesse erwähnen wir, dass schon vor mehr als 100 Jahren der Bonner Professor J. A. Vulfers ein fundamentales "Lexicon Persico-Latinum" im Umfang von 2690 Seiten herausgebracht hatte, das 1962 in Graz seinen 3. Nachdruck erlebte. So ein Buch ist natürlich ausschliesslich für Forscher von Wert. Das gilt auch von dem bekannten "Wälzer" (1547 Seiten) von F. Steingass, A comprehensive Persian-English Dictionary, das 1963 in London seine 6. Auflage hatte. Ein deutsches "Mammutwerk" ist ein seit 1959 in Lieferungen erscheinendes "Deutsch-persisches Wörterbuch" von Wilhelm Eilers, Professor in Würzburg. Die 6. Teillieferung, jede im Umfang von 96 Seiten grossen Formats, reicht bis zum deutschen Buchstaben "d" einschliesslich. Weitere zehn Lieferungen sind geplant. Ein Gegenstück dazu, Persisch-Deutsch, ist nie zum Druck gediehen; ein anderer Bearbeiter gab den Plan auf. Dem Gebrauch von Gelehrten vorbehalten sei auch "der grosse Haim", nämlich "The larger English-Persian Dictionary" von S. Haim in Teheran, mehrbändig in beiden Richtungen, E-P und P-E.

Natürlich sind die grösseren Wörterbücher nur für Schriftkenner verwendbar; der vom Persischen ausgehende Teil ist nach dem persisch-arabischen Alphabet angeordnet. Für Zeitungslektüre und moderne persische Literatur ausreichend ist "Haim's shorter Persian-English Dictionary", das auf über 800 Seiten angeblich 30.000 Wörter bietet, wobei

jedoch abgeleitete Formen der Wörter mitgezählt sind. Ein "Persisch-deutsches Wörterbuch" von 864 Seiten, verfasst von Heinrich F.J. Junker und Bozorg Alawi, wurde 1965 in Leipzig gedruckt, ist aber auch im Buchhandel der Bundesrepublik erhältlich. Die genannte Miss Lambton hat 1961 in Cambridge auch ein "doppelgleisiges" Wörterbuch (P-E und E-P) im Umfang von 406 Seiten ihrem Lehrbuch hinzugefügt. Auch in Teheran war man nicht müssig. Dort haben M. Sepahbody und M. Abbassy im Jahre 1342-1963 ein "Vollständiges deutsch-persisches Wörterbuch" (859 S.) auf den Büchermarkt gebracht. Sodann hat auch noch B. Beroukhim in Teheran 1966 ein "Dictionnaire persan-français (742 S. mit angeblich 40.000 Wörtern) beige-steuert.

Zweifellos besteht auch Bedarf für Fachwörterbücher verschiedener Wissensgebiete. Besonders für Technik scheint es uns notwendig zu sein. Von B. Habibi liegt vor "Deutsch-persisches Fachwörterbuch für Naturwissenschaft, Medizin und Landwirtschaft", 239 Seiten, verlegt 1964 bei Harrassowitz in Wiesbaden. Ein anderes Bändchen von 124 Seiten betitelt sich "Deutsche Redewendungen ins Persische übertragen", verfasst von H. Ansari und H. Köster, München 1964. Die Absicht ist gut und dankenswert; eine erweiterte Auflage wäre für künftig zu wünschen.

Ein wertvolles Hilfsmittel zum Erlernen der deutschen Sprache für Iraner und Afghanen hat die "Deutsche Welle" in Köln, bekannt als "Radio der Stimme Deutschlands", seit Jahren entwickelt, nämlich mehrere Jahreskurse zum akustischen Deutschlernen, ähnlich wie der Londoner Rundfunk

Doch nur Wenige haben das Werk wirklich ganz durchgearbeitet. Heute ist es kaum mehr antiquarisch zu haben.

Gegenwärtig kann man dem Lernenden, dessen Zeit knapp bemessen ist, ein praktisches Büchlein von nur 65 Seiten im langen Taschenformat empfehlen, das den benötigten Sprachstoff in einfacher Lateinschrift darbietet: Ugo Melzer, 1600 Sätze Persisch, erschienen 1956 im Verlag Otto Harrassowitz in Wiesbaden. Da wir annehmen möchten, dass, wer heute Persisch lernt, mindestens auch Englisch kann, führen wir auch einige englische Bücher an. Ein kleines, gutes Lehrbuch, auch jetzt ohne die arabisch-persische Schrift, stammt von L.P. Elwell-Sutton, *Colloquial Persian*, das in London von 1941 bis 1960 sechs Auflagen erlebte. Dies Buch gibt eine brauchbare, praktische Grundlage und ist nützlich durch ein Vokabular in beiden Richtungen sowie ein nach Sachgebieten aufgestelltes Vokabular. Von demselben Verfasser, einem Professor der Iranistik, wurde ein 1963 in Cambridge erschienenes Buch *Elementary Persian Grammar* angekündigt.

In dieser Linie liegt auch das persische Lehrbuch von Walter Hinz, Professor an der Universität Göttingen, mit dem Titel *Persisch, 1. Teil: Leitfaden der Umgangssprache*, das kleine, brauchbare Sätze enthält. Die erste Auflage erschien während des 2. Weltkriegs, die 3. im Jahre 1959. Ein anderer *„Deutsch-persischer Sprachführer“* in lateinischer Schrift kam 1965 bei Harrassowitz in Wiesbaden heraus. Sein Verfasser, Dipl.-Ing. Dr. Issa Chehabi, der als Leiter der iranischen Studentenbetreuung in Köln

gründliche Erfahrungen sammeln konnte, hat damit ein brauchbares Hilfsmittel für den Anfänger geliefert. Auf 60 Seiten Grammatik findet man die Grundlage, um ein korrektes Persisch zu erlernen. Die Wörter sind alphabetisch angeordnet und erläutern an kurzen Redensarten, wie die heutige persische Ausdrucksweise ist. Man findet auch mehrere Bedeutungen einzelner Wörter und zusammengesetzter Zeitwörter. Ferner enthalten 30 Seiten *„Realien“* besondere notwendige Ausdrücke für den Ausländer in Iran, wie z.B. Speisen, Redensarten usw. Den Vorteil, zugleich in die persische Schrift einzuführen, bringt das erschienene persische Lehrbuch des in Berlin tätigen persischen Lektors Sobhani, betitelt *„Neupersisches Lehr- und Lesebuch“* mit 23 und 272 Seiten.

Noch einige englischsprachige Hilfsbücher seien genannt: J.A. Boyle, ein bekannter Iranist, verfasste einen auf 118 Seiten beschränkten Leitfaden *„A grammar of modern Persian“*, erschienen 1966 im Verlag Harrassowitz als Nr. 9 der neuen Serie *„Porta linguarium orientalium“*. In London kam 1962 ein Buch von 272 Seiten heraus, J. Mace, *„Teach yourself modern Persian“*. Für moderne literarische Ansprüche ist das gründliche und gute Lehrbuch der Londoner Iranistin Miss A.K.S. Lambton, *„Persian Grammar“*, zu nennen, 299 Seiten, 3. Auflage 1961. In Paris hat Gilbert Lazard 1957 ein Buch *„Grammaire du Persan contemporain“* veröffentlicht. Schliesslich ist noch in München im Jahre 1967 ein 271 Seiten umfassendes *„Lehrbuch der persischen Sprache“* von Bozorg Alavi und M. Lorenz erschienen, das neuerdings auch akademischen Persisch-Kursen z.

der arabischen Schrift in einer halben Stunde beibringen könne. Wer also lang im Lande bleiben und gründlicher Persisch lernen möchte, sollte die Mühe nicht scheuen, auch die Schrift, -die nun einmal so ist und vorläufig so bleibt-, mitzulernen, um nicht wie ein Halbblinder durch die Gegend zu gehen, sondern um die Inschriften ringsum entziffern zu können. Wer dann noch nach höheren Graden der Sprachbeherrschung strebt, wird neben der gewöhnlichen Druckschrift (Nass-khi) auch die Schönschrift (Nass-ta'liq) und die Schreibschrift (Schekassteh) mit auf sein Lernprogramm setzen. Als Schreiblehrer ist ein erfahrener Grundschullehrer für die "ABC-Schüler" zu empfehlen.

Welche Bücher sind nun für dieses Studium nützlich? Sofern der Lernende in Iran ist, kann er vielleicht einen Studenten aus der Armee des Wissens" oder einen Schüler der Oberklassen als ersten Lehrer gewinnen. Dann greift er am besten zur Fibel, wie sie in Schnellkursen für iranische Analphabeten in Stadt und Land gebraucht werden. Der Titel lautet "Hamä bassawad mischawin". Wir werden alle schriftkundig. Sehr gut sind auch die nach modernen pädagogischen Grundsätzen gearbeiteten, bunt illustrierten Fibeln für die ersten drei Klassen der Grundschulen, vom iranischen Unterrichtsministerium seit einigen Jahren herausgegeben und betitelt "Ketab-e farssiye dabetesstan". Mit der Schrift bietet sich zugleich der einfache, praktische Wortschatz und eine Einführung in die nationale Gedankenwelt der jungen Iraner. Allerdings sind diese Fibeln durch Selbstunterricht kaum zu verarbeiten.

Der Anfänger hüte sich vor grossen, gelehrten Lehrbüchern und beginne mit einem kleinen, auf das tägliche Leben Rücksicht nehmenden Sprachführer! Dabei ist zu beachten, dass manche an sich sehr guten Bücher, die vor etwa 1935 erschienen sind, heute mehr oder weniger veraltet sind, weil sie die von Reza Schah dem Grossen eingeleitete, umfassende persische Sprachreform noch nicht enthalten. In der Tat haben sich Hunderte neuer Bezeichnungen im täglichen Sprachgebrauch seither eingebürgert. Wenn es indessen nur darauf ankommt, ein paar Verse der klassischen persischen Literatur zu verstehen, dem mögen die veralteten, früher beliebten kleinen Lehrbücher von Georg Rosen, *Elementa Persica*, oder Seidel (in Hartlebens Bibliothek der Sprachkunde) oder Saleman-Shukowski noch dienlich sein.

Im Jahre 1919 brachte auch der bekannte Verlag Langenscheidt in Berlin einen "Metoula-Sprachführer" für Persisch heraus. Verfasser war Konsul Wilhelm Litten, der vor dem ersten Weltkrieg 14 Jahre im deutschen auswärtigen Dienst in Iran verbracht hatte, ein meisterlicher Kenner der Sprache und des Landes. Dies Büchlein brachte auf 12 Seiten die persische Grammatik und auf weiteren 152 Seiten Kleindruck und Kleinformat den sachlich geordneten Sprachschatz in Vokabeln und Sätzen. Gegen Ende des ersten Weltkriegs erschien auch im Verlag J. Groos in Heidelberg die fundamentale persische "Konversations-Grammatik" nebst einem umfangreichen Schlüsselband von Sebastian Beck, ein wahres Meisterwerk deutscher Gründlichkeit, die Frucht zehnjähriger Arbeit.



spielsweise, sobald seine Hinreise nach Iran feststeht oder während des Hinfluges nach Teheran, unproblematisch ein paar Wörter und kurze Sätze auswendig. Derartige Vokabeln stehen in den meisten Touristenprospekten. Macht man dann in der Praxis hier und da kleine Fortschritte, so gelangt man in die bescheidenen Bereiche des "Kellner-oder Küchen-Persisch", wie es bei einem Aufenthalt von ein paar Monaten ausreichend sein mag. Dazu reicht eines der kleinen Bändchen aus, die in Teheraner Buchhandlungen reichlich angeboten werden. Jemand, der aus Berufsgründen etwas längere Zeit in Iran bleiben will, kommt mit einem Wortschatz von 200 bis 300 Wörtern und ein paar einfachen Regeln der Sprachanwendung schon recht nett weiter, um einfache Unterhaltungen zu führen und sich im täglichen Leben zurechtzufinden.

Schliesslich gibt es die Kategorie der angehenden hauptberuflichen gelehrten Iranisten. Der durchschnittliche Lernbeflissene möge sie bewundern, aber nicht selber den Ehrgeiz haben, mit dieser Spitzenklasse zu wetteifern, weil er sonst in einer der ersten Lektionen stecken bleiben müsste. Wer die persische Literatur und Kultur der Vergangenheit und Gegenwart intensiv durchforschen will, benötigt für langjährige Studien, mit Persisch als Hauptfach und allerlei Nebenfächern, seine ganze Kraft, Zeit und Mittel und eine wissenschaftliche Bibliothek.

Zu klären ist auch, ob man besser bei einem Lehrer oder im Selbstunterricht lernt. Es kommt darauf an, ob sich ein geeigneter Lehrer findet. Nicht jeder Iraner, der natürlich seine eigene Sprache kennt, ist zugleich ein erfolgreicher Pädagoge, weil ihm manches selbst-

verständlich erscheint, was für den Schüler erläutert werden müsste. Oder er kann den Lernstoff nicht systematisch darstellen. Es kann auch vorkommen, dass ein heimischer Lehrer den ausländischen Lernenden aus "Höflichkeit" (ta'arof) nicht berichtet! Aus diesen Erwägungen gab es beim ehemaligen "Orientalischen Seminar" der Berliner Universität die bewährte Regelung, dass in jeder der zahlreichen Fremdsprachen ein deutscher Professor die Grammatik und ein nationaler Sprachlehrer die Unterhaltung, Schrift und "Sitten und Gebräuche" des betref-

fenden Landes lehrte. Natürlich ist jede Unterrichtsstunde durch fleissiges "Zuhauselernen" und lautes Deklamieren zu ergänzen; denn von alleine fliegt uns das Wissen nicht zu.

Am Anfang jedes Sprachenlernens sollte wenigstens der Versuch stehen, sich die Aussprache solcher Laute anzueignen, die vom Deutschen abweichen. Dazu gehört, dass man den Unterschied vom stimmhaften "S" (in "reisen") und stimmlosem "S" (in "reissen") in jedem Falle genau beachtet und dass man das gerollte Zungen-R nicht mit dem deutschen Gaumen-R wiedergeben will, weil letzterer Laut wieder einem anderen persischen Buchstaben (ghain) entspricht. Auch kurze und lange Vokale sind wichtig. Ebenso würde missverstanden, wer den "kh"-Laut (wie in "ach") als einfaches "k" aussprache.

Eine Ausrede, dass Persisch "schwer" und wegen der arabischen Schriftzeichen für erwachsene Ausländer "nicht erlernbar" sei, beruht auf Irrtum. Ein erfahrener Professor der islamischen Orientalistik an der Bonner Universität meinte, dass er seinen Studenten die vermeintlichen "Geheimnisse"

# Wie lernt man Persisch?

Zehntausende von Iranern können Deutsch, verschieden gut. Ihre Anzahl vermehrt sich. Aber wieviel Deutsche können auch Persisch sprechen, lesen und schreiben?

*Von Hans J.v. Bassewitz*

Wer nun längere Zeit in Irän oder in Afghanistan zu verbringen beabsichtigt, sollte einmal mit sich selber zu Rate gehen, ob er nicht wirklich ernsthaft die Landessprache erlernen möchte. Wenn nicht, warum eigentlich nicht? Wer nur seinen Bekannten erzählen will, dass er beabsichtige, vielleicht demnächst mit dem Persischlernen zu beginnen, wäre noch nicht auf dem richtigen Wege. Es hat genug Ausländer gegeben, die jahrelang hochbezahlt in Iran oder in anderen Orientländern lebten, ohne sich je die Mühe gegeben zu haben, auch nur in die Anfangsgründe der fremden Phonetik einzudringen.

Hat man sich im positiven Sinne entschieden, so sollte man sich im voraus einen Plan machen und sich selber vernünftige Grenzen setzen: in welchem Umfange und zu welchem Zweck will ich Persisch oder sonst eine "exotische" Sprache lernen und wieviel Zeit und Geisteskraft kann ich regelmässig auf dies Ziel verwenden? Meist wird man das Sprachenlernen ja nur neben wichtiger, im frem-

den Klima besonders anstrengender Berufsarbeit und allerlei zeitlichen Verpflichtungen bewältigen können; man nehme sich daher von Anfang an nicht zuviel vor!

Wenn in einer solchen Sprache, die man nicht auf einer deutschen Schule erlernen konnte, ein "Kursus für Anfänger" veranstaltet wird, erlebt man es regelmässig, dass die Teilnehmerzahl am Anfang verhältnismässig stattlich ist, weil auch die Neugierigen und die Wankelmütigen (um nicht zu sagen: die Faulen) dabei sind. Bald aber schrumpft die Zahl, und schliesslich bleiben nur noch wenig "Lernbeflissene" bei der Stange. Der "Kursus für Fortgeschrittene" ist vielleicht wegen mangelnder Beteiligung in Frage gestellt. Hat man nicht die Möglichkeit, an einem solchen Kursus teilzunehmen, so macht man sich einen Lernplan je nach dem anzustrebenden Ziel, das sich, auf eine einfache Formel gebracht, ausdrücken lässt, ob man insgesamt 30 oder 300 oder gar 3000 Wörter erlernen und in ihren Abwandlungen gebrauchen lernen möchte.

Ein Tourist oder gelegentlicher Kurzbesucher kann schon mit 20 bis 30 Wörtern gelegentlich etwas

Nützliches sagen oder fragen. Er braucht sich nicht besonders mit Grammatik zu plagen, sondern lernt, bei

Der Vater stand auf und trat an das Fenster. Die Mutter folgte ihm und trat an seine Seite. Gemeinsam blickten beide auf den dunklen, kalten und verlassen liegenden Hof hinaus. Als der Mann den warmen Hauch seiner Frau neben sich verspürte, stieß er mit brüchiger Stimme hervor: "Ich kann's nicht mehr ertragen. Laß ihn nicht allein; geh' du zu ihm."

Die Augen der Frau verdunkelten sich. "Ich bin dem Umfallen nahe," schluchzte sie, "wenn Du kannst, geh' du zu ihm." Ihr Mann wandte sich ihr zu und blickte verwirrt in ihr Gesicht. Seine Wangen waren feucht und sein Bart von Tränen benetzt. "Wenn er dich in einem solchen Zustand sieht, wird er sich grämen" bedeutete ihm seine Frau, "wisch' dir erst die Tränen ab!" Sie selbst aber begann zu schluchzen, senkte ihren Kopf und betrachtete ihre bloßen Füße.

Sachte ergriff der Mann die Hand seiner Frau und sprach: "Hör auf, gehen wir zu ihm. Heute abend ist er fröhlicher als sonst. Hast du nicht gesehen, wie er lachte?" Der Vater wischte sich das Gesicht ab und zog die Nase hoch. Die Frau zitterte am ganzen Körper und bemühte sich, das Weinen zu unterdrücken. Dann gingen sie zusammen zu ihrem Kind, stellten sich an das Kopfende des Bettes und schauten ihren Jungen an.

Der Kleine hatte den Spiegel vor sich auf den Tisch gestellt. Sein Glasauge hatte er aus der Augenhöhle herausgenommen und auf den Spiegel gelegt; eine weiße Kugel, eine leblose Pupille. Gesenkten Kopfes betrachtete er mit seinem gesunden Auge, bestürzt und verwundert, die schwarze und hohle Augenhöhle die, wie zum Spott, auf sein Glasauge gerichtet war.

Aus dem Persischen: Herbert Köster

Das Glasauge

Sadegh Tschubak

Das künstliche Auge war fertig geworden. Der Arzt setzte es in die Augenhöhle des kleinen Jungen ein und sagte: "Aufmachen, mach' deine Augen auf! So, nun schließe sie wieder! Gut so, nun sehen sie wieder aus, wie zuvor." Hierauf wandte er sich den Eltern des Jungen zu: "Sehen Sie, es paßt haargenau. Nicht eine einzige Wimper hat sich verklemmt!"

Der fünfjährige Junge saß kerzengerade auf einem neben dem Arbeitstisch des Arztes stehenden Schemel. Sein Vater stand hinter ihm, dem Arzt gegenüber und blickte seinem Kinde von der Seite her in's Gesicht. Seine Mutter, die weiter hinten im Behandlungszimmer stand, sah ihr Söhnchen nur von hinten. Auch die Worte des Arztes: "Es paßt haargenau ..." konnten sie nicht zum Nähertreten veranlassen.

Als es Abend geworden war, saßen die Eltern mit ihrem Jungen gemeinsam an einem Tisch. Das zweite Kind, ein Säugling, hatte sich wohligh an die Brust der Mutter geschmiegt. Nachdem der Junge zu Bett gegangen war, blickte der Vater, das Kinn mit dem schwarzen, vollem Bart auf die Plastik-Tischdecke gestützt, dem Jungen voll in's Gesicht.

"Mein lieber Ali," sagte der Vater, "jetzt sind deine Augen wieder wie früher, genau wie unsere." Dann erhob er sich, nahm von einem Wandbord einen kleinen Spiegel herunter und reichte ihn seinem Sohn. Verblüfft starrte das Kind in den Spiegel. Sein lebloses, tränendes Glas- und sein gesundes Auge stierten ihn an. Urplötzlich wandte es seinen Kopf und lachte seinen Vater an. Die Mutter, deren Augen feucht geworden waren, schaute an ihnen vorbei und starrte an sich herunter, den Blick auf die Bäckchen ihres Säuglings gerichtet.

"Mutter," hub der Vater wieder an, "stimmt's nicht? Sehen Ali's Augen nicht wie vorher aus?" Die Mutter, der es im Halse würgte, schüttelte den Kopf. Das Lampenlicht begann, vor ihren tränengefüllten Augen zu flackern. Mit beklommener Stimme antwortete sie: "Ja, wie zuvor." Hastig nahm sie hierauf ihren Säugling in die Arme, erhob sich, brachte ihn zur Wiege und bettete das Kleine zum Schlafen.

## *Dschami: Aus dem Divan*

*Ach, ein Herzensräuber, den ich kenn, ich sage nicht, wers ist ;  
ob man mir das Haupt vom Rumpfe trenn, ich sage nicht, wers ist.  
Der, von dem getrennt, hernieden brennt mein Herz der Kerze gleich,  
ob von Kopf zu Fuß man mich verbrenn, ich sage nicht, wers ist.  
Ob mein Busen durch die Träne ward ein Meer, von Blut berannt ;  
welcher Perle nach die Meerflut renn, ich sage nicht, wers ist.  
Viele Schöne gehn vorm Auge mir vorüber, einer nur  
wohnt im Herzen still verborgen, denn ich sage nicht, wers ist.  
Bittres Leid erregt ein Süßgelippter mir, was soll ich tun?  
Nie wird dieses Leid sich legen, wenn ich sage nicht, wers ist.  
Falsch und treulos schalt den Dschami jüngst der Freund, doch Dschami sprach:  
Falsch und treulos! ob ich wohl ihn kenn, ich sage nicht, wers ist.*

مولانا جامی : از دیوان او

برد شوخی دل ز من اما نخواهم گفت کیست  
گر برند از تن سرم قطعا نخواهم گفت کیست  
آنکه مارا در جدائی سوخت سر تا پا چو شمع  
گر مرا سوزند سر تا پا نخواهم گفت کیست  
گرچه دریا شد کنار از اشک و این هر جا رسید  
گوهر مقصود ازین دریا نخواهم گفت کیست  
نیگوان بسیار در چشم من آیند و روند  
آنکه دارد در دل و جان جا نخواهم گفت کیست  
دارم از شیرین لبی شوری ندانم چون کنم  
کاین نخواهد یافت تسکین تا نخواهم گفت کیست  
یار بی مهر و وفا میخواند جامی را بظعن  
گفت خود را دان که من اینها نخواهم گفت کیست

**FRIEDRICH RÜCKERT**

1788–1866

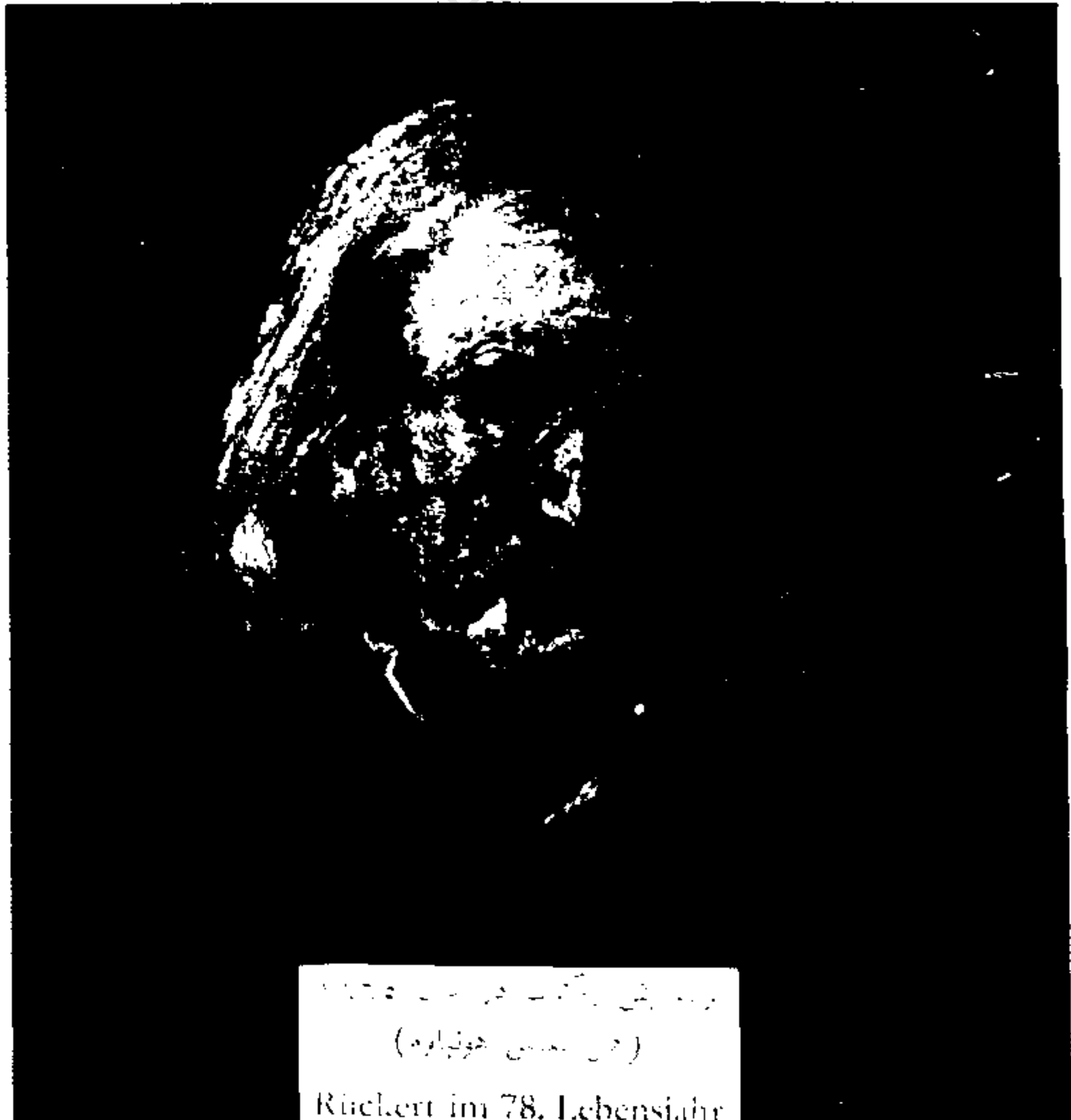
von

Annemarie Schimmel

OTTO HARRASSOWITZ · WIESBADEN

rück. Abgesehen von seiner rein deutschen Dichtung, die vielfach eine hausbackene Gelegenheitspoesie darstellt, hat uns Rückert noch die Nachdichtung der indischen Liebeserzählung "Nal und Damajanti" mit dem für ihn so charakteristischen Lobpreis der ehelichen Liebe und Treue, die Sammlung von "Hundert Sanskritischen Liebesliedern (Amaru-satakam)", ferner "Rostem und Suhrab" (aus dem Schahname des Firdusi), dann eine Nachdichtung des chinesischen Schi-king und vieles andere, so Übersetzungen aus dem Griechischen und Lateinischen hinterlassen.

Weltanschaulich vertrat Rückert einen fortschrittlichen Konservatismus, der ihn Worte der Toleranz und der Humanität finden läßt. Die "Weisheit des Brahmanen" war die letzte große Gedichtsammlung, die Rückert 1836/39 herausgab. Es ist ein Werk echter Reife und menschlicher Lebensweisheit, das immer wieder Menschen angesprochen hat, wenn sie des Trostes bedurften oder Erbauung suchten. Wie der umfangreiche Briefwechsel Rückerts zeigt, ist er als Sprachforscher und Nachdichter zu einer europäischen Berühmtheit geworden. Der 1866 verstorbene Gelehrte, der die ungewöhnliche Gabe hatte, in den Geist so vieler Sprachen einzudringen, konnte eine fruchtbare Arbeit von nachhaltiger Wirkung und einen bedeutenden Beitrag zur Völkerverständigung leisten.



Friedrich Rückert als Nachdichter orientalischer Poesie

---

Der 1788 in Schweinfurt geborene Friedrich Rückert, bekannt als äußerst fruchtbarer Dichter und als Sprachgenie, verdient es, den Lesern einer deutsch-iranischen Kulturzeitschrift vorgestellt zu werden, hat er doch durch seine meisterhaften Übertragungen orientalischer Dichtung ins Deutsche sich auch als genialer Nachdichter persischer Poesie erwiesen.

Nach dem Studium der Rechtswissenschaften, der Philologie und der Philosophie habilitierte sich Rückert im Jahr 1811 für klassische Philologie an der Universität in Jena, die er aber bereits nach zwei Semester wieder verließ, um sich ganz dichterischer Betätigung zu widmen. Bestimmend für sein weiteres Schaffen wurde die 1818 in Wien erfolgte Begegnung mit dem Orientalisten Josef Hammer-Purgstall. Durch ihn wurde er angeregt, seine geistigen Kräfte als Sprachforscher, Übersetzer und Nachdichter einzusetzen. Noch bevor Rückert Goethes West-östlichen Diwan kannte, schuf er 1822 die Lyriksammlung "Östliche Rosen", eine Nachdichtung der Werke des persischen Dichters Hafis. Strophen daraus vertonte dann Franz Schubert in "Du bist die Ruh / Der Friede mild.." In der Nachahmung orientalischer Wortspiele, Versrythmen und Bildgebräuche erfüllte sich der eigene künstlerische Spieltrieb des Dichters Rückert.

Nach mancherlei Hindernissen, die von der Erlanger Theologischen Fakultät und von dem Münchener Ministerium ausgingen, wurde Rückert 1826 als Professor der orientalischen Sprachen an die Erlanger Universität berufen, wo er u.a. auch hebräisch für Theologiestudenten lehren mußte. Als Voraussetzung dieser ehrenvollen Berufung dienten vor allem Rückerts "Verwandlungen des Abu Seid von Serug oder die Makamen des Harari", die 1826 erschienen waren. Es handelte sich dabei um eine Übersetzung heiterer Landstreichergeschichten, die um das Jahr 1100 herum entstanden sind und deren Held Abu Seid dem deutschen Eulenspiegel vergleichbar ist.

Rückerts Erlanger Vorlesungen galten dem Geist der persischen, arabischen und türkischen Poesie im Vergleich zur europäischen Dichtkunst. 1841 wurde Rückert an die Universität Berlin berufen, doch machte ihm die Lehrtätigkeit wohl niemals echte Freude. Rückerts Hauptneigung lag beim Forschen und nicht beim Lehren. 1848 gab Rückert die akademische Tätigkeit auf und zog sich auf sein Gut Neuses bei Coburg zu-

Astronomie, und die von ihm angeregten Beobachtungen führten zu einer Kalenderreform, welche tausend Jahre vor der gregorianischen Reform und genauer als diese war.

Die Autoren dieser Reform waren "Abdul-Rahman Hassani" und "Omar Khayyam", deren berühmte Gedichte ihre Namen unsterblich gemacht haben. In dem von Khayyam aufgestellten "Kalender", der den Namen "Dschalali" trägt und heute als unsere offizielle und öffentliche Zeitrechnung gilt, beginnt das Jahr am Frühlingsanfang (Tag- und Nachtgleiche). Weil das errechnete Jahr nach alten Kalendern unvollständig war, blieb es relativ zum wirklichen Sonnenjahr ungefähr um 1/4 Tag zurück und deshalb war der Anfang des Jahres immer veränderlich. Durch diesen rückläufigen Gang fiel der Jahresbeginn d.h. der erste Tag des Monats "Far-war-din" im Jahr 464 Medschrat Mohemmed's auf den 3. März. Melik-Schah befahl Khayyam, den Beginn des Jahres auf den 21. März, also 18 Tage später festzulegen, d.h. genau bei dem natürlichen Frühlingsbeginn. Dieser Kalender ging als "Dschalali-Sonnenjahr" in die Geschichte des Iran ein und wird seitdem als die unbestrittene Zeitrechnung in allen offiziellen und kulturellen Kreisen gebraucht.

Nou-rus ist also der Beginn des Monats "Far-war-din" und zugleich der erste Tag unseres Jahres.

Er wird deshalb im Iran jährlich als unser höchstes Fest mit allergrößerer zeremonieller Pracht gefeiert.

Das offizielle Jahr besteht aus 365 bzw. 366 Tagen. Die ersten 6 Monate des iranischen Staatskalenders haben 31 Tage, die nächsten 5 nur 30, der Esfand hat 29 (30) Tage.

Die 7-tägige Woche beginnt mit dem Sonnabend, da der Freitag arbeitsfrei ist.

Dieser Kalender rechnet ab 622 n.Chr., dem Jahr des "Hidschra" Mohammed von Mekka nach Medina.

Soll aus dem iranischen Jahr das unsere errechnet werden, so gilt z.B. 1345 + 621 = 1966 oder umgekehrt.

#### Umrechnung:

Far-war-din	21. 3. - 20. 4.	Mehr	23. 9. - 22. 10.
Ordi-behescht	21. 4. - 21. 5.	Aban	23.10. - 21. 11.
Khordad	22. 5. - 21. 6.	Azar	22.11. - 21. 12.
Tir	22. 6. - 22. 7.	Dey	22.12. - 20. 1.
Mordad	23. 7. - 22. 8.	Bahman	21.1. - 19. 2.
Schahriwar	23. 8. - 22. 9.	Esfand	20.2. - 21. 3.



wo ein großes, sehr prachtvolles Fest gefeiert wurde, das zugleich der religiöse Höhepunkt des Jahres war. (Mehrgan). Diese Zeitrechnung benutzte man bis zum Ende der Dynastie der Achämeniden. In der Sassanidenzeit bildete man sich einen anderen Kalender, der den Namen "Ghadimi" d.h. "den Alten" trug. Diese Zeitrechnung galt als das einzige, allgemeine und öffentliche Sonnenjahr. Obwohl dieser Kalender auf Befehl des Melik Schah "Seldschuken" völlig reformiert wurde, verwandte man ihn gewöhnlich noch, ab und zu sogar in offiziellen Kreisen. Er wird heute noch von iranischen und indischen Parsen benutzt. Diese alten Monate gehörten eigentlich zu einem unvollständigen Jahr und jeder Monat umfaßt 30 Tage, das Jahr mit 12 Monaten zu 360 Tagen. Zur Vollendung des Jahres fügte man 5 Tage hinzu und ließ sie dem 12. Monat folgen.

Zoroaster, unser großer Prophet, scheint die edle, reine Naturreligion zuerst in einen umständlichen Kultus verwandelt zu haben. Das mentale Gebet, das nur bei wenigen, gottbegünstigten Menschen den ganzen Lebenswandel durchdrang, entwickelte sich bei den meisten als flammendes, beseeligendes Gefühl des Augenblicks, nach dessen Verschwinden der sich zurückgegebene, unbefriedigte und unbeschäftigte Mensch in die unendlichste Langeweile zurückfiel. Dieses mit Zeremonien, mit Weihen und Entsöhnen, mit Kommen und Gehen, Neigen und Beugen umständlich auszuführende Gebet war Pflicht und Vorteil der Priesterschaft. Eine so zarte Religion, gegründet auf die Allgegenwart Gottes in seinen Werken der Sinneswelt, muß einen eigenen Einfluß auf die Sitten ausüben. Man beachtete ihre Hauptgebote und Verbote: "Nicht lügen"; "keine Schulden machen"; "nicht undankbar sein". Die Fruchtbarkeit dieser Lehren wird jeder Ethiker und Asket leicht erkennen. Aus den beiden oben genannten Zeitrechnungen ging, auf Beweise und starke Mutmaßungen gestützt, eine andere Zeitrechnung mit dem Namen "Neuavestai" hervor.

Es liegen verschiedene Mutmaßungen vor, daß während des Aschkaniden Reiches (222 vor Christi-Geburt) diese Art der Zeitrechnung, die eine große Ähnlichkeit mit mazedonischer Zeiteinteilung hatte, gebräuchlich war. Diese Zeitrechnung ist der altägyptischen nachgemacht worden. Diesem Kalender nach begann das Jahr am Ende des Winters. Zum Beispiel fiel der Beginn des Jahres 200 vor Christi-Geburt auf den 16. März. In diesem Jahr feierte man 6 große Feste, die die "Kahenbare" hießen. Um diese Feiertermine festzulegen und zu fixieren, führte man Schaltjahre ein, wonach innerhalb eines Zeitraumes von 19 Jahren jeweils auf 12 Jahre zu 12 Monaten, 7 Jahre zu 13 Monaten, nach einer nicht ganz einfachen Regel folgten.

Melik Schah, der weise Herrscher, der viele Gelehrte und Literaturkundige zu seinen Freunden zählte, interessierte sich sehr für die

Die Geschichte des persischen Kalenders

( Nou-rus )

Einleitung:

Will man ein friedliches, gesittetes Volk wie die Perser verstehen, so muß man sich seiner frühesten Geschichte zuwenden, um die jetzige Zeit begreifen zu können.

In diesem kurzen Aufsatz sei dies unter dem Gesichtspunkt der Zeitrechnung getan.

Es setzt die Geschichtsforscher immer wieder in Erstaunen, daß ein Volk, mag es auch noch so oft von Feinden erobert, unterjocht, ja vernichtet worden sein, sich doch einen gewissen Kern seiner charakteristischen nationalen Kultur erhalten hat, der den alten Wesenszug des Volkes aufzeigt.

In diesem Sinne mag es sinnvoll sein, sich den ältesten Persern zuzuwenden, um so einen sichereren und freieren Schritt bis auf den heutigen Tag zu vollziehen.

Geschichte:

Auf Grund der Betrachtung der Natur gründeten die alten Parsen die Gottesverehrung. Sie wendeten sich im Gebet gegen die aufgehende Sonne, als die herrlichste Erscheinung des Schöpfers. Dort glaubten sie den Thron Gottes, von Engeln umgeben, zu erblicken. Die Glorie dieses herzerbebenden Dienstes konnte sich jeder, auch der Geringste, täglich vergegenwärtigen.

Der ganze Lebenskreis stand unter dem Zeichen der Sonne. Dem neugeborenen Kinde erteilte man die Feuertaufe. Den ganzen Tag über, ja das ganze Leben hindurch, sah sich der Parse von dem Urgestirn bei allen Handlungen begleitet. Die Magier oder Feueranbeter ermittelten ihren Kalender durch Gestirnbeobachtungen.

Ein Sterntag war bei ihnen der Zeitabschnitt von einer Kulmination der Sonne bis zur nächsten und ein Monat die Zeit, die von einem Vollmond bis zum nächsten verging. Die Magier berechneten für den Monat 29 Tage und 12 Stunden. Wegen des halben Tages, der darin enthalten war, zählten sie analog der heutigen Zeiteinteilung abwechselnd Monate mit 29 und 30 Tagen.

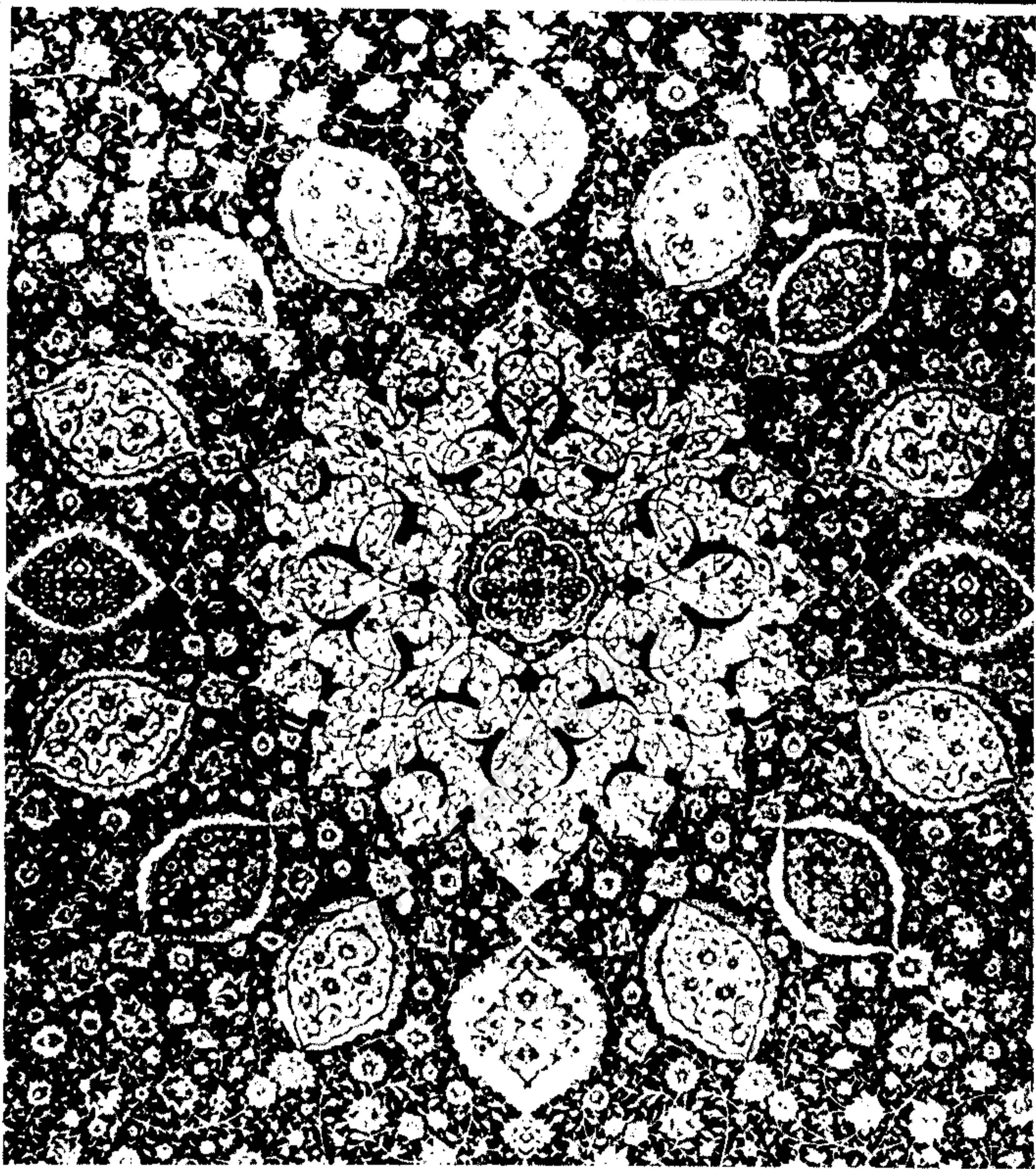
Die Feueranbeter schufen so einen Kalender, der (Madschus) oder (Moghan) hieß, der die einzige Zeitrechnung der alten Arier und echten Perser war, deren Wohnsitze im Osten und Norden des heutigen Irans lagen. Dieser Madschus oder Moghan glich weitgehend dem wedischen Jahr der alten Inder und begann mit dem Herbstanfang (Tag- und Nachtgleiche),

# 7.

Mit der nun vorliegenden Ausgabe geht die Zeitschrift in ihren 7. Jahrgang. Vorbei sind die Zeiten, wo mancher fürchtete, unser Vorhaben werde ein früher Tod ereilen. Die Zeitschrift "Kaweh" konnte Umfang und Aufmachung verbessern, neue und bekannte Autoren arbeiten heute an ihr mit. Aber, was vielleicht weniger sichtbar ist: Die Zeitschrift ist heute Zeugnis eines lebendigen Kulturkreises, der sich - in neuen Räumen - entfalten konnte. Sprachkurse, offene Debatten und immer regelmäßige Vorträge deutscher und iranischer Referenten, aber auch Filmvorführungen und geselliges Beisammensein sind zu nennen.

Dies alles danken wir der freien Initiative zahlreicher Mitarbeiter und jedem Einzelnen des aufgeschlossenen Teilnehmerkreises. Aber es gilt nicht nur, nicht zu erlahmen und sich nicht auf dem Erreichten auszuruhen, sondern immer neue Kreise für unsere Arbeit zu interessieren. So sind wir dabei, nach modernen bibliothekarischen und wissenschaftlichen Gesichtspunkten eine iranische Bücherei aufzubauen, die Mithilfe und Interesse verdient. Möge der Kulturkreis "KAWEH" in der Kette der in München vertretenen kulturellen Institutionen, vom "Institut français" bis zum Spanischen Kulturinstitut, ein bescheidener, réger und würdiger Vertreter der iranischen Kultur sein. Möge unsere Zeitschrift "KAWEH" ein Band zwischen uns in München, in Europa und unseren Freunden in der iranischen Heimat bleiben!

Mohammad Assemi



ZEITGENÖSSISCHER  
TEPPICH  
AUS ISFAHAN



**IRAN  
PERSIA**

ایران

قالی معاصر بافت اصفهان

IRAN NATIONAL TOURIST ORGANIZATION

ایران

